

بر خیز ای داغ لعنت خورده دنیای فقر و بندگی
 جوشیده خاطر ما را برده بجنگ مرگ و زندگی
 باید از ریشه براندازیم کهنه جهان جور و بند
 وانگه نوبن جهانی سازیم هیچ بودگان هر چیز گردند
 روز قطعی جدال است آخرین رزم ما
 انترناسیونال است نجات انسانها

دینامیسم کنونی

انقلاب جهانی

بر ما نبخشد فتح و شادی خدا نه شاه نه قهرمان
 با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی امان
 تا ظلم را از عالم بروییم نعمت خود آریم بدست
 دم هم آتش را و بگوییم تا وقتی که آهن گرم است
 روز قطعی جدال است آخرین رزم ما
 انترناسیونال است نجات انسانها

تنها ما توده جهانی اردوی بیشمار کار
 داریم حقوق جهانیانی نه که خونخواران غدار
 فرد وقتی رعد مرگ آور بر رهنمان و دژخیمان
 در این عالم بر ما سراسر تابد خورشید نورافشان
 روز قطعی جدال است آخرین رزم ما
 انترناسیونال است نجات انسانها

فهرست

صفحه	عنوان
۱	۱- گفتار گسی
۶	۲- انقلاب آزادی بخش ملسی
۱۹	۳- انقلاب سیاسی
۲۷	۴- انقلاب در کشورهای امپریالیست
۳۹	۵- بین الملل چهارم

یاد داشت ناشر

دینامیسم کنونی انقلاب جهانی یکی از صفحات کنگره ۱۹۶۳
بین الملل چهارم است. بین الملل چهارم در سال ۱۹۳۸
توسط لئون تروتسکی پایه گذاری شد و این اولین سندی
است از آن بین الملل که بزبان فارسی منتشر می شود.
این سند ترجمه ایست از متن انگلیسی که توسط یکی از
دانشجویان ایرانی به انتشارات فانوس سپرده شد.
ما نیز به نوبه خود این اثر را به خواننده می سپاریم و
دوری صحیح درباره آنرا نیز به عهده خود او وا میگذاریم.

۱- گفتار کلی

تصویر کلاسیک انقلاب جهانی به اینترتیب بود که پیروزی سوسیالیزم ابتدا در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی بوقوع میبوند و سرمشی برای ممالک عقب مانده بوجود میآورد. بقول مارکس " کشورهای پیشرفته تر آینده کشورهای عقب مانده را به آنها نشان میدهند". مارکسیزم بطور کلی بر این بود که مقدمات عینی و ذهنی ضروری پیروزی سوسیالیزم وجود یک پایه رشد یافته صنعتی، یک پرولتاریای نیرومند و همچنین یک جنبش سیاسی پر توان و آگاه کارگری است که تنها با رشد کامل سرمایه داری پدیدار تواند شد.

درست است که پس از انقلاب ۱۸۴۸ یکی از مفروضات سیاسی این تصویر، یعنی توانایی بورژوازی در انجام انقلاب بورژوا دمکراتیک کلاسیک در کشورهاییکه بورژوازی هنوز ریشه کافی نکرده ولی در همانحال پرولتاریای مدرنی وجود دارد، مورد تردید مارکس قرار گرفت. انگلس هم بعداً با نشان دادن اینکه ضعف نسبی در طبقه کارگر انگلیس درست بواسطه پیشرفته تر بودن سرمایه داری آن کشور و انحصار جهانی آن در بار آوری عالی کار میباشد اساس این تصویر را باز هم سست تر ساخت.

در آغاز قرن بیستم، تروتسکی در سال ۱۹۰۵ در تئوری انقلاب پیگیری که معتقد بود طبقه کارگر خود را مجبور به انجام وظایفی خواهد دید که از نظر

تاریخی متعلق به بورژوازیست و و لنین در سال ۱۹۱۴ در تئوری امپریالیزم که حاوی نظریه کمست اولیه زنجیر امپریالیزم در ضعیف ترین حلقه اثر بود ، درك خود را از عمده ترین نتیجه منطقی قانون رشد مرکب و ناموزون نشان دادند بانمعی که بر اثر تضاد های سیستم جهانی سرمایه داری در گل خود چه بسا که پرولتاریا ابتدا در يك کشور عقب مانده بقدرت برسد . لنین و تروتسکی هر دو اعتقاد راسخ داشتند که پیروزی انقلاب در چنین احوالی فقط میتواند پیش درآمدی برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عمده سرمایه داری و اسباب تسهیل نبرد نهائی باشد . با چنین روحیه ای بود که بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را بدست گرفته و در ۱۹۱۹ بین الملل سوم را بنیان گذارند .

انقلاب پیچ و خم های بیشتری از آنچه حتی بزرگترین تئوریسین های آن گمان می داشتند پیمود . میدانیم مجموعه بشریت و بخصوص کارگران و دهقانان اولین حکومت کارگری چه بهای سنگینی برای این بیراهه پرداخته اند .

خیانت های بورا کراسی رفرمیست منجر به شکست انقلابات آلمان و اروپای

مرکزی در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۱ و موجب انزوی اولین انقلاب پیروز در روسیه عقب مانده شده ، باینترتیب جاده انحطاط بوروکراتیک حکومت شورا ها و بین الملل کمونیست را که تحت کنترل شدید بوروکراسی استالینیستی درآمد هموار ساخت . کینترین از وسیله ای برای انقلاب جهانی به وسیله مانور دیپلماتیک در دست کرملین تغییر یافت و باینترتیب ابتدا غفلتا و سپس عمدا جلوی پیروزی انقلاب کارگری را در چندین موقعیت مناسب و در کشورهای بسیاری گرفت . در پایان جنگ جهانی دوم سیاست های سوسیال دمکراتیک و استالینیست آشتی طبقاتی همراه با تلاشهای امپریالیزم غرب منجر به تثبیت اقتصاد سرمایه داری و حکومت بورژوازی در چندین کشور امپریالیستی شد که پیروزی سوسیالیزم در آنها از نظر عینی ممکن و حتی قریب - الوقوع بود .

در نتیجه شکستهای متوالی دو موج بزرگ انقلابی در سالهای

۲۳-۱۹۱۹ و ۴۸-۱۹۴۳ و تکان کوچکز سالهای ۳۷-۱۹۳۴ ، مرکز عمده انقلاب جهانی برای مدتی به دنیای استعمار زده انتقال یافت . پیروزی انقلاب چین در ۱۹۴۹ ، بدنال موج انقلابی پس از جنگ در اروپا ، افتتاح يك سلسله لاینقطع انقلابات آزادیبخش قرار گرفت . باینترتیب کلیه انقلابات پیروز پس از ۱۹۱۷ ، منجمله جنبشهای

انقلابی و برقراری حکومت‌های کارگری در یوگوسلاوی، چین، ویتنام و کوبا، در کشورهای نسبتاً عقب مانده رخ داد در حالیکه امکان پیروزی اولیه انقلاب در کشورهای امپریالیستی بتمویق افتاد.

نظریه ای که چنین رویدادهای پیش بینی نشده در آثار کلاسیک مارکسیزم را معلول کم و بیش جبری عوامل عینی یا فقدان انرژی و اراده انقلابی در کارگران کشورهای امپریالیستی تلقی میکند باید قویا طرد گردد. چه کسی میتواند جدا انکار کند که از ۱۹۱۷ تا بحال طفیانهای توده‌ای و حتی قیامهای گوناگون طبقه کارگر بارها امکان عینی سرنوشتی سرمایه داری را در چندین کشور امپریالیستی بوجود نیاورده است (آلمان و سراسر اروپای مرکزی در ۲۰-۱۹۱۸، ایتالیا در ۲۱-۱۹۱۹، آلمان در ۱۹۲۳، انگلستان در ۱۹۲۶، اتریش در ۳۴-۱۹۳۳، اسپانیا در ۳۷-۱۹۳۱، بلژیک در ۳۶-۱۹۳۲، فرانسه در ۳۷-۱۹۳۵، ایتالیا در ۴۸-۱۹۴۳، فرانسه در ۴۸-۱۹۴۴، انگلستان در ۵۰-۱۹۴۵، و غیره). همچنین منکر اینهم نمیتوان شد که پرولتاریای کشورهای امپریالیستی (باستثنای ایالات متحده آمریکا) با اعتصابات عمومی بیشمار، اشغال کارخانه‌ها، تظاهرات وسیعی که دولتها را ساقط کرده، و حتی قیامهایی که پایه و اساس قدرت حکومتی بورژوازی را مورد تهدید قرار داده است، درک خود را از لزوم کلی تجدید بنای جامعه بر موازین سوسیالیستی و آمادگی خود را در انجام این وظیفه بکرات نشان داده است. ناکامی همه این مساعی نه بواسطه هیچگونه بی کفایتی ذاتی، محقق ماندگی "سیاسی"، و یا "فساد"، بلکه بنسبت نقش خائنانه رهبری رسمی آن میباشد که کار را خواسته است از امکانات عینی برای تسخیر قدرت طفره برود یا چنین امکاناتی را عمداً از بین ببرد. پرولتاریای اروپا از هر بخش دیگر طبقه کارگر در جهان ضربه سنگینتری از خیانتها دیده است چنانکه در موارد آلمان و اسپانیا بروشنی پیداست.

البته بحران رهبری انقلابی علاوه بر کشورهای پیشرفته، در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره نیز وجود دارد. بسیاری از انقلابات شکست خورده یا عقیم مانده از انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین گرفته تا شکستهای اخیر در گواتمالا و عراق گواه این بحرانست. ولی از نظر نتیجه ممکنه مبارزه تفاوت بزرگی بین رهبری بی کفایت در کشورهای عقب مانده و رهبری مشابه در کشورهای امپریالیستی مشهود است: دشمنی که در برابر مردم زحمتکش قرار دارد در حالت دوم بی اندازه قویتر است.

در زورآزمایی با بورژوازی نیرومند و مجرب کشورهای امپریالیستی پیروزی طبقه کارگر تنها میتواند تحت یک رهبری مارکسیستی واقعا انقلابی بدست آید که قادر باشد (۱) در میان صفوف پرولتاریا وحدت عمل برقرار سازد. (۲) استعدادهای انقلابی خفته و غالبا پنهان طبقه کارگر را بحد اکل برانگیزد و بسیج نماید. (۳) رهبری زیرک و انعطاف پذیر طبقه سرمایه دار را که میدانند چگونه اصلاحات را به ترمز نیرومندی بر علیه انقلاب مبدل سازد، از میدان بدر کند. (۴) بدون تسلیم هدفهای طبقاتی خود بخشی از خرده بورژوازی (پایه توده‌های سرمایه‌داری در کشورهای امپریالیستی) را بطرف خود جلب کرده، بخش دیگری از آنها خنثی نماید. عدم وجود مساله حاد ارضی عامل مهمی در تحکیم و تثبیت سرمایه‌داری در غالب کشورهای امپریالیستی است.

وضع کشورهای عقب مانده فرق میکند. در مقابله با طبقات حاکم‌های که از ریشه فاسد و پوسیده و فاقد پشتیبانی توده‌های میانشند، انقلاب، توده مردم زحمتکش و از آنجمله فقیرترین دهقانان و خرده بورژوازی از هستی ساقط شده را به مبارزه کشانده، اسباب سقوط نظام سنتی جامعه و دستگاه حکومتی آنها فراهم میسازد و در همین حال چنان فشاری به احزاب کارگری میانرو و سازمانهای مشابه وارد میاورد که ناگزیر به قدرت حکومتی میرسند.

باید بخاطر داشت که در شرایط عادی سرمایه داری همانطور که لنین

گفت "هیچگونه موقعیتی وجود ندارد که از نقطه نظر اقتصادی راه گریزی نداشته باشد". شکست موج انقلابی در کشورهای امپریالیستی مالا به نفعی تثبیت اقتصادی نسبی و موقت و حتی توسعه اقتصادی تازه منجر میشود. لاجرم قیامهای انقلابی جدید برای مدتی بتأخیر میافتد زیرا شکست سیاسی (یا حتی سر خوردگی) طبقه کارگر همراه با بالا رفتن سطح زندگی، وضع نا مساعدی برای هرگونه اقدام فوری انقلابی ایجاد می کند.

برعکس در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، ضعف سرمایه‌داری، گلا

سامان اجتماعی-اقتصادی خاصی که محصول امپریالیزم است، محوریت دائم اکثریت بزرگ مردم بدون آنکه انقلاب ارضی رادیکالی صورت گرفته باشد، رکود و حتی تقلیل سطح زندگی با وجود جریان نسبتا سریع صنعتی شدن، همه اینها شرایطی را بوجود میاورد که در آن شکست یک موج انقلابی خود بخود به تثبیت اجتماعی یا اقتصادی نسبی و حتی موقتی منجر نمیکرد. مبارزات توده‌ای همچونکه خستگی ناپذیر باشند از

بی هم ادامه میابند ، همانطور که بولیوی ده سال آنرا پشت سر گذاشته است .
ضعف دشمن وسائل کاملتری از آنچه در مورد کشورهای امپریالیستی صادق است برای
جبران شکستهای موقت در اختیار انقلاب قرار میدهد .

بطور خلاصه : پیروزیها و شکستهای از سال ۱۹۱۷ تا بحال بازگو

کننده تناسب نیروها بین طبقه حاکم کهنه و توده‌های زحمتکش در مقیاس جهانی است .
اینکه انقلاب ابتدا در کشورهای عقب مانده پیروز شد و نه در کشورهای پیشرفته ،
دلیلی نیست بر اینکه کارگران ممالک پیشرفته باندازه کافی رزنده‌گی انقلابی نشان
نداده اند ، بلکه گواهی است بر این حقیقت که دشمنی که باید بر آن فائق آمد در
این کشورها باندازه قویتر از دنیای مستعمره و نیمه مستعمره می باشد . ضعف دشمن
در ممالک عقب مانده امکان کسب قدرت با ابزارهای کهنه را هم فراهم آورده است .
قدرت دشمن در کشورهای امپریالیستی ابزار بس برآتر و آبدیده‌تری را لازم میآورد .
در عین حال شناخت این مطلب مهم است که سه نیروی عمده انقلاب

جهانی یعنی انقلاب آزادیبخش ، انقلاب سیاسی در کشورهای کارگری مضطرب یا مسخ
شده ، و انقلاب کارگری در کشورهای امپریالیستی یک وحدت دیالکتیکی تشکیل میدهند .
هریک از این نیروها بقیه را تحت تاثیر قرار میدهد و تکامل خود آن متقابلا از
تکانه‌ها و ترمزهای دریافتی از نیروهای دیگر متاثر میگردد . تاخیر انقلاب کارگری در
کشورهای امپریالیستی بدون شك مانع از آن شده است که انقلابات آزادیبخش ، با
آنچنان آگاهی و سرعتی که میتوانست تحت تاثیر یک طغیان یا پیروزی انقلابی پرولتاریا
در یک کشور پیشرفته داشته باشد ، راه سوسیالیسم را در پیشگیرد . این تاخیر همچنین
شکوفائی انقلاب سیاسی شوروی را نیز بمعقب میاندازد بخصوص از این نظر که سرمشق
قاطعی برای ساختمان سوسیالیسم بگونه‌ای دیگر در برابر کارگران شوروی قرار نمی‌دهد .
و بالاخره نضج انقلابات آزادیبخش و سیاسی با وجود اشکالات ناشی از تاخیر انقلاب
کارگری غرب بنویسه خود در رفع تاخیر انقلاب به پرولتاریای کشورهای امپریالیستی مدد
می رساند .

۲- انقلاب آزادی بخش ملی

از پایان جنگ جهانی دوم و بطور واضح تر بدنبال پیروزی انقلاب

چین، جنبش های منته توده‌ای، کشورهای عقب مانده را یکی پس از دیگری به جریان انقلاب پیگیر کشانده است. علل کلی این موج را در نکات زیر میتوان یافت: تضعیف قدرت های مستعمراتی در اثنا و پس از جنگ جهانی دوم؛ جاذبه پیشرفت های شوروی و مخصوصا چین نو؛ طلوع آگاهی توده‌ها از شرایط نکبت بار مادی و معنوی کشورهای خود؛ نیرویی که جنبشهای استقلال طلبانه از خود نشان دادند و یکی بودن استقلال ملی از نظر توده‌ها با امکان غلبه بر بدبختی، سطح پائین زندگی، سطح نازل فرهنگی و بر انواع استثمار و ستم؛ بدتر شدن وضع تجارت جهانی کشورهای صادر کننده مواد خام بخصوص از پایان "رونق اقتصادی جنگ کره" بعد؛ تفاوت بین توسعه اقتصادی عظیم کلیه کشورهای صنعتی و رکود (یا نزول) سطح زندگی توده‌ها در اکثر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در دهه گذشته- اینها برخی از علل عمده تلاطم عمومی دنیای استعمار زده میباشد.

اهمیت انقلاب آزادیبخش بعنوان انکشافی در تاریخ جهان بیش از هر

چیز در آنستکه دو بلیون انسان، دو بلیون مرد و زن و کودک در مناطقی که برای قرن‌ها بصورت محکومین سر بزیری میزیستند، که مورد ستم و استثمار فوق العاده قرار داشتند، که اگر طعمه قتل عام، و نابود نشده بودند، سنن ملی و شخصیت ملی

خود را دستخوش تحقیر و فحاشی میدیدند. اکنون ناکهان حق صحبت و زبان و شخصیت خود را کسب میکنند. اساس انقلاب آزادیبخش در گرایش سرکوب نشدنی. این دو بلیون انسان برای در اختیار گرفتن زندگی خویش است. اینکه از نظر اجتماعی این امر تنها از طریق یک حکومت کارگری میسر تواند شد، پایه عینی گرایش انقلاب آزادیبخش را برای حرکت در مسیر انقلاب پیگیر فراهم می آورد.

در پروسه انقلاب جهانی و انقلاب آزادیبخش - ابتدا انقلاب چین و سپس مجموعه زنجیره تلاطمات مختلف - از ایجاد هر نوع ثبات موقت سیستم امپریالیستی در مقیاس جهانی آنچنانکه پس از ۱۹۲۱ رخ داد جلوگیری کرده است. انقلاب آزادیبخش تناسب بین الطلی نیروها را بر علیه سرمایه داری تغییر داد. امپریالیزم را به پرداختن - وغالباً باختن - یک سلسله نبردها و جنگهای دفاعی واداشته که امپریالیزم در تلاش خود بمنظور ممانعت از توسعه انقلاب در دنیای استعمار زده برآه انداخته است. بدین ترتیب انقلاب آزادیبخش توان عظیمی به نیروهای ضد سرمایه داری در همه جای دنیا داده است. این انقلاب فرصت مورد نیاز تجدید قوای شوروی و سایر حکومتهای کارگری را بدست داده تا بتوانند بر پیش افتادگی کیفی در زمینه نظامی که در نقطه اوج جنگ جهانی دوم نصیب امپریالیزم گردید، فائق آیند.

انقلاب آزادیبخش بتوسط نیروهای خود نخواهد توانست امپریالیزم را

از میان بردارد. عجبا که حتی نتوانسته است ثبات اقتصادی نسبی کشورهای امپریالیستی را هم متزلزل سازد. بر خلاف تصور عمومی مارکیزم انقلابی در سال ۱۹۱۹، متلاشی شدن سیستم مستعمراتی منجر به بحران اقتصادی یا از هم پاشیدگی فوری کشورهای امپریالیستی نشد بلکه در همین حال بزرگترین توسعه نسبی که تولید سرمایه داری و تجارت خارجی بخود میدید صورت گرفت.

در میان علل متعدد این تناقض ظاهری یکی اهمیت بسزا دارد. تا زمانیکه کشورهای نو استقلال که از طریق انقلاب آزادیبخش پدیدار میگرددند توسط رهبریهایی بورژوائی یا خرده بورژوائی در محدوده شیوه تولید سرمایه داری و بازار جهانی سرمایه داری نگه داشته میشوند، قدرت واقعی امپریالیزم در این کشورها نابود نشده است، بلکه سلطه آن صرفاً از شکل مستقیم به غیر مستقیم تبدیل میشود.

همانطور که مدتها پیش مارکسیستهای انقلابی پیش بینی میکردند استراتژی اساسی

امپریالیسم در مقابله با انقلاب آزادیبخش تغییر شکل سلطه خود و در همانحال کوشش در حفظ محتوی اصلی آن بوده است. البته در بعضی موارد این تغییر شکل بضرر واقعی امپریالیسم تمام شده، بطوریکه همیشه در پی آن بوده که از تغییرات خطرناک در شکل سلطه خود اجتناب ورزد و با این منظور گاهی جنگهای استعماری دیوانه-وار و خونینی براه انداخته است.

گذار از سلطه مستقیم امپریالیستی به سلطه غیر مستقیم آن متضمن تجدید توزیع ارزش اضافه حاصله از دسترنج توده‌های استعمار زده بنفع بورژوازی و خرده - بورژوازی بومی و به زیان قدرت امپریالیستی است. و تا آنجا که این امر تسریع جریان صنعتی شدن کشورهای استعمار زده را هم به‌همراه دارد مبین تغییراتی در تقسیم بین‌المللی کار می‌باشد، بطوریکه سهم بیشتری از بازار جهانی در تولید کالا-های صنعتی مصرفی معینی (بخصوص منسوجات) را به بورژوازی بومی سپرده، کشورهای امپریالیستی را بطور روز افزون به صادرات کالاهای سرمایه‌ای محدود می‌سازد.

این جنبه استعمار نو با برخی نیازهای ذاتی خود بورژوازی امپریالیستی تطبیق میکند به این معنی که با تغییر ساختمان صنعتی مجبور میشود در پی بازار تازه‌ای، بیشتر برای وسائل تولید برآید، تا برای کالاهای مصرفی. معنای ساده باصطلاح "کمک به کشورهای عقب مانده"، عبارتست از بوجود آوردن تضمین مالی برای عملی ساختن پروژه‌ها بالا یعنی رفع این ضرورت اقتصادی و عواقب سیاسی و اجتماعی آن چیزی جز آثار جانبی برآوردن این ضرورت اقتصادی عمده نیست. اما هم ماهیت محدود جریان صنعتی شدن زیر نظر بورژوازی و هم مقدار ناچیز "کمک" امپریالیسم، احتیاجات واقعی توسعه اقتصادی کشورهای استعمار زده را ابدًا برآورده نمی‌سازد.

باین ترتیب سامان اجتماعی - اقتصادی این کشورها اساساً بهمان حالی که در تحت سلطه مستقیم امپریالیسم بود باقی میماند و باز هم عمدتاً به تولید و صدور مواد خام و محصولات غذایی ادامه داده، تابع صرف نوسان قیمت‌ها در بازار جهانی میماند.

بار سنگین بیکاری آشکار و پنهان در روستا همچنان بر پشت این کشورها سنگینی میکند. حتی جریان محدود صنعتی شدن بقیمت تورم مالی و تنزل مزد حقیقی یعنی بقیمت افزایش محرومیت توده‌های زحمتکش صورت میگیرد.

از آنجا که انقلاب آزادیبخش تا کنون بطور عمده در چارچوب بازار جهانی

سرمایه‌داری باقی مانده است از اینرو ضربات اقتصادی کاری بر اقتصاد جهانی

سرمایه داری در کل آن وارد نیاورده، بحرانهای اقتصادی عمده‌ای هم در کشورهای امپریالیستی که امپراطوریهای سابق خود را از دست دادند برنیانگیخته است. تنها یک اقتصاد امپریالیستی یعنی پرتغال بسبب سامان اقتصادی خاص آن بنظر میرسد با از دست دادن مستعمرات خود محکوم بزوال خواهد بود.

اما این بدان معنی نیست که انقلاب آزادیبخش تاثیری بر مکانیزم اقتصاد امپریالیستی نداشته است. مشهودترین نتیجه آن کند کردن صدور سرمایه خصوصی به کشورهای عقب مانده و مجبور ساختن سازمانهای دولتی در سطح ملی و بین‌المللی به اتخاذ نقشی است که در عهد اوج امپریالیزم متعلق به سرمایه خصوصی بود. تضادهای وخیم پولی، مالی و اقتصادی از این امر ناشی میگردد. طی ده سال گذشته در عین رشد نسبتا سریع اقتصادی در ممالک امپریالیستی، آگراه سرمایه خصوصی در صدور مازاد خود به کشورهای عقب مانده‌ای که در گیر جریان انقلاب هستند مشکل بزرگی بوجود آورده است. بیمه و تضمین‌های دولت برای این سرمایه‌گذارها میتواند این مانع را تخفیف دهد ولی آنرا مرتفع نمیسازد.

تا زمانیکه اکثریت عظیم کشورهای نو استقلال در چارچوب بازار جهانی سرمایه داری باقی بمانند این مشکلات از نقطه نظر سرمایه‌داری جهانی "شر کمتری" محسوب میشود که حد اقل در حال حاضر کم و بیش در درون همین سیستم سرمایه‌داری قابل حل است. فقط در صورتیکه عمده کشورهای نیمه مستعمره به حکومتهای کارگری مبدل گردند و از سیستم جهانی سرمایه‌داری رهائی یابند، انقلاب آزادیبخش خواهد توانست ضربات اقتصادی چندان عظیمی وارد آورد که سریعاً موجب بحرانهای وخیم اقتصادی و اجتماعی در کشورهای امپریالیستی گردد.

این خود غیر ممکن نیست که این ممالک، قبل از وقوع انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی و قبل از پیروزی قاطع پرولتاریا در یک یا چند کشور مهم امپریالیستی، تبدیل به حکومتهای کارگری گردند. در عین حال اشتباه است که انقلابیون سوسیالیست نظریات خود را بر پایه این مشق غیر محتمل قرار دهند. چنین چشم انداز سیاسی نه تنها بمعنای ادامه پروسه انقلاب پیگیر در کشورهای استعمار زده است (که مطمئناً صورت خواهد گرفت) و بلکه بمعنای پیروزی نهایی این پروسه در بسیاری از کشورها و در مدت زمان معینی نیز میباشد (یعنی پیش از پیروزی در جایی دیگر). سیاستی که دلبخواه بر مبنای یکی از چندین احتمال موجود

در ترتیب زمانی توسعه سه بخش انقلاب جهانی پایه ریزی شود ممکن است به اشتباه -
ها تخطیر سیاسی منجر گردد .

وجود شرایط عینی برای پروسه انقلاب پیگیر در کشورهای استعمار زده
اساسا بخاطر اینست که رهبریهای ناسیونالیست بورژوازی و خرده بورژوازی نمیتوانند
مسائل اساسی ترقی اقتصادی و فرهنگی را در چارچوب شیوه تولید سرمایه داری حل
نمایند . ناتوانی سرمایه داری در اعمال یک رفم ارضی اساسی بهترین معرف این امر
است . شرایط ذهنی از این حقیقت ناشی میشود که توده های کشورهای استعمار
زده عموما بین کسب استقلال ملی و بدست آوردن سطح مادی و فرهنگی بالائی در
زندگی ، تفاوتی نمی گذارند . تا زمانیکه شرایط زندگی بهبود نیابد ، استقلال ناتمام
و نیم بند و حتی دروغین بنظر میاید . این بدان معنی است که در این کشورها ،
هیچگونه ثبات اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ، برای مدتی طولانی بدون پیروزی انقلاب
سوسیالیستی امکان پذیر نیست . تحت رهبری بورژوازی یا خرده بورژوازی ملی که در
برابر دیده توده ها بمنزله مبارزین واقعی ضد امپریالیست جلوه گر شده ، توده ها را قانع
می کنند که جامعه در حال تغییر بنیادی بوده ، توسعه و تکامل اقتصادی در پیش
است ، ثبات سیاسی موقتا امکان پذیر میباشد . پرون در آرژانتین ، ناصر در مصر ، و
نهرود در هند نمونه های برجسته ای از موقعیت های نسبی در این مورد میباشد . ولی
حتی در این موارد نیز تعادل سیاسی بسیار بی ثبات از آب در آمده . این نشان
میدهد که یک رهبری کارگری چه امکاناتی در پیش دارد بشرط آنکه بتواند احساسات
ضد امپریالیستی توده ها را بر محور هدف های انقلابی اساسی و مشخص بسیج کند -
هدفهای که رهبری سنتی بورژوازی قادر به اعمال آنها نیست ، مثلا اصلاحات ارضی در
هندوستان .

باین دلائل ، محتمل ترین چشم انداز سیاسی برای اکثر کشورهای عقب
مانده یک سلسله بحرانهای ممتد اجتماعی و انقلابی است که علی رغم عقب نشینی های
ناگزیر آن و علی رغم سعی رهبری بورژوازی یا خرده بورژوازی ملی به مقید ساختن یا
محدود کردن آنها ، این بحرانها با جهش های متناوب از این حدود فراتر خواهد
رفت . این بی ثباتی و این بحرانهای اجتماعی بهیچ وجه ضامن پیروزی اتوماتیک نیروهای
پرولتاریا و یا نیروهای انقلابی دهقانی تحت رهبری مارکسیستی نیست ، یعنی بطور
اتوماتیک به حکومت های کارگری منجر نمیشود . همانطور که شروع انقلاب را در یک

در يك کشور استعمارزده (تحت رهبری ناسیونالیست بورژوازی یا خرده بورژوازی) با مرحله نهائی پیروزی آن تحت رهبری پرولتاریا نمی توان یکی دانست، فرض اینکه پروسه بالا هم بخودی خود و یا در طی زمان معینی تکامل خواهد یافت چیزی جز يك ارزیابی تحریف شده از تناسب واقعی نیروها و جایگزین کردن خیالات و آرزوها بجای تجزیه و تحلیل علمی نمی باشد. چنین فرضی مبتنی بر اینست که پروسه عینی بخودی-خود میتواند رسالتی را بانجام رساند که در واقع فقط در گیراگیر مبارزه توسط کوشش آگاهانه پیشروان انقلاب انجام پذیر است. یعنی کسب رهبری جنبش توده های بوسیله انقلابیون سوسیالیست. انقلاب کوبا شاهد خوبیست بر اینکه چنین امکانی در حین پروسه انقلاب و در مدت زمان نسبتا کوتاهی وجود دارد. اینکه چنین پدیده های اجتناب ناپذیر نبوده، و اینکه بدون آن انقلاب محکوم به شکست جدی شده، یا حد اکثر بدست آوردهای نیم بندی منتهی میشود، در بسی از موارد تاریخ اخیر کشورهای دیگر آمریکای لاتین از جمله بلیوی، آرژانتین و گواتمالا نشان داده شده است.

چشم انداز دقیق تر هریک از مناطق جغرافیائی-نژادی انقلابهای آزاد بیخش را (آمریکای لاتین، جهان عرب، آفریقای سیاه، شبه قاره هندوستان و آسیای جنوب شرقی) فقط بر پایه تجزیه و تحلیل مشخص از نیروهای اجتماعی و سیاسی این جوامع و از شرایط اقتصادی آنها میتوان بدست آورد. با اینهمه چند روند عمومی اجتماعی در کلیه یا اغلب کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بشرح زیر دیده می شود.

(الف) ضعف گمی و اقتصادی بورژوازی ملی. علی رغم حق تقدم تاریخی خود، بورژوازی ملی ثابت کرده است که قادر به کار انداختن سرمایه های که تحت عنوان "کمک به کشورهای عقب مانده" در اختیارش قرار میگیرد از طریق که حد اکثر نتیجه مفید را در صنعتی شدن بدهد، نمی باشد. این شاید بزرگترین مانع بر سر راه يك "راه حل بورژوائی" مشکل عقب ماندگی اقتصادی باشد. این پدیده در همه جا دیده میشود: قسمت اعظمی از سرمایه مازاد موجود بجای مصرف صنعتی آن، صرف سرمایه گذاری در زمین یا تنزیل، احتکار و وارد کردن اشیاء لوکس شده، یا حتی دوباره بخارج انتقال داده میشود. چنین ناتوانی از جانب بورژوازی ملی، نتیجه یا انعکاس فساد اخلاقی این طبقه نبوده، بلکه عطی است عادی برای منفعت جوئی کاپیتالیستی تحت شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود. وحشت از انقلاب پیگیر یکی از مهمترین انگیزه های آن است.

(ب) ایجاد زیر بنای صنایع سنگین توسط دولت بشکل صنایع ملی .

پیش آهنگان این پروسه خرده بورژوازی شهرنشین، مخصوصا روشنفران و کارمندان کشوری و لشگری هستند . این پروسه به ایجاد و توسعه يك حكومت بورژوازی ملی كك میکند و حتی لازمه آنست. با اینهمه ، این امر ممکن است با منافع بخش های زیادی از طبقات بورژوازی کهنه- نه تنها بورژوازی کُیرادر سنتی بلکه حتی بورژوازی صنعتی - در بخش خصوصی برخورد پیدا کند . این دلیل هوجی بازی ضد کاپیتالیستی و ملی کردن مؤسسات اقتصادی بورژوازی در کشورهایمانند مصر و غنا و غیره می باشد .

پایه های عینی "سوسیالیزم" نوع نهرو و حتی ناصر با تمام تفاوت های موجود بین دو رژیم ، ورود دولت در بخش صنایع میباشد . با اینهمه تا زمانیکه (۱) خود دستگاه دولت و همچنین بخش ملی وسیله ای برای پر کردن جیب عده ای و توسعه بخش خصوصی (از طریق فساد، دزدی، رشوه ، و غیره) باقی بماند ؛ (۲) اقتصاد ملی همچنان وابسته و تحت کنترل بازار جهانی سرمایه داری باشد ؛ (۳) در روستاها تراکم سرمایه توسط تولید کالائی خرده اداه پیدا کند ، خصوصیت کُلی سرمایه داری اقتصاد این کشورها بصورتی کاملا واضح و مشخص باقی خواهد ماند .

(ج) نقش استراتژیک کارگران کشورهای استعمار زده . بر اثر شرایط

ویژه اقتصادی-اجتماعی اینگونه مطلق ، جز در آرژانتین ، نیروی اصلی پرولتاریا در میان کارگران کارخانه های صنعتی که فقط بخش کوچکی از توده زحمتکش را تشکیل می دهند ، نهفته نیست . بطور کُلی پرولتاریای این کشورها شامل تمام آن کسانی میشود که کُلاً یا اساسا توسط فروش نیروی کار خود امرار معاش می کنند ؛ یعنی کارگران کارخانه های صنعتی ، کارگران خدمات عمومی ، مستخدمین ، کارگران معدن ، زارعین ، کارگران کشاورزی و کارگران شهری و روستائی که فقط گاه بگاه استخدام میشوند . در اینجا باید روی چهار رده آخر - کارگران معدن ، زارعین ، کارگران کشاورزی و توده های عظیم بیکار - که مظهر اقتصاد کشورهای استعمار زده میباشند ، تأکید بیشتری کرد . تعداد اینان بیش از آنچه تصور می رود می باشد . حتی در بعضی از کشورهای آفریقای سیاه (رودزیا ، آفریقای جنوبی ، آنگولا ، کنگو) يك چهارم تا سه پنجم جمعیت را اینان تشکیل می دهند . در انقلاب کوبا در حالیکه دهقانان فقیر پیش از همه به نیروهای چریکی پیوستند ، پایه های انقلاب ابتدا به کارگران مزارع و روستائیان بیکار انتقال یافت و بالاخره با

پرولتاریای صنایع شکر و کارگران شهرها ترکیب شد. ترکیب پایه توده‌ای انقلاب کوبا یکی از عللی بود که سرعت سطح آگاهی این انقلاب بالا رفت.

(ب) نقش رادیکال دهقانان. دهقانان بصورت نیروهای چریکی نقش

اساسی تر و قطعی تر از آنچه تئوری مارکسیستی پیش بینی میکرد در انقلاب آزادی-بخش بازی کرده‌اند. بدین جهت ماهیت اجتماعی دهقانان در این کشورها با ماهیت سنتی دهقانان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا اندازه‌ای فرق دارد. با اینهمه بخاطر جلوگیری از هر نوع سوء تفاهم که در بعضی از مواقع به اشتباهات اسفناکی منجر میشوند (مثلا جریانات متعاقب ایجاد کونهای خلقی در چین)، دو نکته اساسی را باید مشخص کرد.

اول اینکه باید نقش انقلابی دهقانان را که برای تصاحب زمین بصورت ملك شخصی (حتی اگر توسط شرکتهای تعاونی کرد هم آمده باشند) مبارزه می‌کنند، از نقش حفاظه کارانه آنها در هنگام تحول سوسیالیستی روابط ملکیت در روستا تمیز داد. تجربه اروپای شرقی و چین درسی را که از انقلاب روسیه گرفته بودیم تأیید کرد. یعنی هر جا که دهقانان برای بدست آوردن زمین در خط اول جبهه بر علیه اتحاد دیرین مالک-ریاخوار-کمپرادر مبارزه میکنند، تا موقعی، بمثابة يك طبقه، میتوانند یار پرولتاریا باشند، که حکومت کارگری به برقراری روابط سوسیالیستی در روستاها اقدام نکرده است. پایه ریزی چنین روابط سوسیالیستی فقط با تکیه بر فقیرترین بخش طبقه دهقان امکان دارد و بنابراین برای جلوگیری از وقوع بحرانهای اسفناک اجتماعی، برقراری این روابط در کشورهای فلاحتی باید بتدریج صورت گیرد. همچنین باید به این نکته توجه داشت که دهقانان همیشه و همه جا انقلابی نیستند. وجود اکثریت بزرگی از دهقانان صاحب زمین در چندین کشور آسیای جنوب شرقی (مالایا، تایلند، و حتی سیلان) موقتا نقش ترمزکننده‌ای در پیرویه انقلاب بازی کرده است.

دوم اینکه باید بین فردگرایی ذاتی دهقانان کلاسیک که قرن‌ها زمینه تولید خرده کالای داشته‌اند یا صاحب زمین بوده یا هوس تصاحب آنها داشته‌اند - و آمادگی برای قبول سیستم اشتراکی در میان توده روستائی که هنوز تحت شرایط مالکیت قبیله‌ای یا شبه قبیله‌ای زندگی میکند تمیز داد. برخلاف دهقانان سنتی، این طبقه فی نفسه مخالف برقراری روابط ملکیت سوسیالیستی در روستا نمیباشد. بنابراین در

تمام طول پروسه انقلاب بیکر و متحد پرولتاریا باقی میماند. در بعضی از کشورها وجود این طبقه میتواند از آغاز به یک قیام دهقانی و خصلت نیمه پرولتاریائی قوی ببخشد. حتی در چنین شرایط مناسبی نیز سطح آگاهی این توده را نباید کمال مطلوب تصور کرد. این توده‌ها که شدیداً تحت ستم قرار دارند و واقعا "جز زنجیر-های خود چیزی ندارند که از دست بدهند" میتوانند درسهای درخشان از خود-گذشتگی و قهرمانی انقلابی به بشریت بیاموزند. اما فقط تحت تربیت یک رهبری توانای مارکسیستی و حکومت کارگری خواهند توانست به کسب آگاهی انقلابی سوسیالیستی و مخصوصاً به فرا گرفتن اجزاء ضروری انضباط، خودگردانی و نظم صنعتی مدرن نائل آیند.

برای کسب رهبری توده‌های استعمارزده، پیشاهنگ مارکسیستی انقلابی باید راه پیوند بین خواست‌های اساساً مترقی توده‌های زحمتکش را با برنامه سوسیالیزم انقلابی یاد بگیرد. مبارزهٔ دائمی برای آگاه کردن پرولتاریای کشورهای امپریالیست در حمایت بی قید و شرط آنان از انقلاب ملت‌های استعمار زده باید با فعالیت‌های عملی در تهیهٔ کمک مادی برای این انقلابها توأم باشد. وظیفهٔ خطیر اولیهٔ مبارزین آزادیخواه کشورهای استعمار زده همانا ارتقاء آگاهی اولیهٔ انقلابی آنها به سطح سوسیالیزم علمی و درک فعل و انفعال دیالکتیک میان سه بخش اصلی انقلاب جهانی در عصر حاضر میباشد. این امر خودبخود انجام نخواهد یافت. تعلیم کادرهای مارکسیستی انقلابی و سازمان دادن گروه‌ها و احزاب مستقل در هر کجا که در این کشورها ممکن است کاملاً ضروریست. سازمان دادن بخش‌های بین‌الملل چهارم که قادر به تجزیه و تحلیل مشخص از اوضاع ویژهٔ ملی و یافتن راه حل‌های مشخصی برای مسائل گوناگون باشند، وظیفهٔ استراتژیک مرکزی در کلیهٔ کشورها است.

برای سنجش درجه اهمیت انقلاب کشورهای استعمار زده در پروسهٔ انقلاب جهانی، تنها ملاحظهٔ اثرات آن در زمینهٔ سیاسی و نظامی که توانسته است ضربات شدیدی بر بیکر امپریالیزم وارد آورد یا در زمینهٔ اقتصادی که تاکنون بطور جدی قادر به تضعیف اقتصادی سرمایه‌داری جهانی نبوده است، کافی نیست. ما باید اثرات این انقلابها را بر رابطهٔ نیروهای طبقاتی در کشورهای امپریالیست، بویژه بر جنبش طبقهٔ کارگر و بروی نیروهای متضاد اجتماعی و سیاسی در حکومت‌های کارگری منع شده و یا منحل بوراکراتیک نیز مورد مطالعه قرار دهیم.

در اغلب کشورهای امپریالیست، انقلاب کشورهای استعمار زده تاکنون تناسب نیروها را بنفع پرولتاریا و به ضرر بورژوازی تغییر نداده است. در عین حال، در مورد فرانسه، این انقلاب الجزایر بود که با ادامه مبارزه قهرمانانه خود و علیرغم عدم کمک خارجی بآن - از تشییع حکومت دیکتاتوری بنیپارتیستی ژنرال دوگل جلوگیری کرد. طبقه کالاکر فرانسه که پس از روی کار آمدن دوگل در ۱۹۵۸ متحمل ضربات شدیدی شده بود، بدین وسیله توانست نفسی تازه کرده، به تجدید قوای خود بپردازد. طغیان انقلاب در آنگولا و دیگر مستعمرات پرتغال، قطعاً موجب تزلزل دیکتاتوری سالازار گردیده، با برهم زدن ثبات رژیم، سرنگون کردن فاشیسم در پرتغال را برنامه روز کرده است. سقوط سالازار موجب تسریع انقلاب اسپانیا، تضعیف رژیم بنیپارتیستی در فرانسه و باعث تشدید موج تازه مبارزه جویی در جنبش کارگری اروپای غربی خواهد شد.

انقلاب کشورهای استعمار زده تا حال حاضر کمک چندانی به رادیکال

کردن جنبش توده‌ای در اکثر کشورهای امپریالیست نکرده است. حد اکثر اثر آن بالا بردن سطح آگاهی عمومی نسبت به این امر بوده است که سیستم سرمایه‌داری جهانی نسبتاً در حال ضعیف تر شدن میباشد. اما عناصری را سریمما تحت تاثیر قرار داده، عکس العمل های تازه‌ای بر علیه روش صبورانه، بی تفاوت و خائسانه رهبری پیشین در باره انقلاب کشورهای استعمار زده بوجود آورده است. این وضع نه تنها در فرانسه که صدای این قشر های تازه از همه جا رساتر بود، بچشم میخورد، بلکه در چندین کشور اروپائی دیگر هم، خصوصاً در اسپانیا، و در ایالات متحده که همبستگی با انقلاب کوبا موجبات سیاسی شدن نسل جدیدی از عناصر پیشاهنگ را فراهم آورد، پدید آمده است. بهمین ترتیب انقلاب کشورهای استعمار زده، خصوصاً انقلاب آفریقا، به پیدایش جناح چپی در جنبش سیاهان کمک کرده است. در کلیه این موارد، وظیفه انقلابیون مارکسیست است که بهترین عناصر این جناح چپ پیشاهنگ را به تروتسکیزم جلب کرده، موجبات ترکیب آنان را با جناح چپ جنبش توده‌ای فراهم آورند.

تاثیر انقلاب کشورهای استعمار زده بر روی توده‌های کشورهای کارگری

چندجانبه و بفرنج بوده است. بطور کلی این انقلابات به از بین بردن خمودگی و احساس ناتوانی سیاسی آنان کمک کرده است. این توده‌ها علاقه فراوانی نسبت به

این انقلابها (در درجه اول انقلاب چین و همچنین پس از ۱۹۵۹ انقلاب الجزایر و کوبا) از خود نشان داده‌اند و هرروز نیز این احساس همستگی افزایش می‌یابد . از سوی دیگر مشکلات حاصل از استراتژی ضدانقلابی احزاب کمونیست ، هم در کشورهای استعمار زده و هم در کشورهای امپریالیست و همچنین بی‌تفاوتی بوروکراسی حاکم در کشورهای کارگری نسبت به انقلاب کشورهای استعمار زده ، موجب قشر بندی های سیاسی در داخل احزاب کمونیست کشورهای کارگری شده است که ابتدا بین بخش جوانان و بوروکراسی و سپس بین جناحهای مائوتسه‌تونگ و خروشچف بروز کرد . اما جبهه بندی اپورتونیستی و غیر اصولی مائوتسه‌تونگ با محافظه کارترین جناح بوروکراسی شوروی و ممانعت او در از بین بردن کیش شخصیت استالین ، که در جبهه بندی با رهبری حزب کمونیست آلبانی به اثبات رسیده و وسعت دامنه و نتایج حاصله از این قشر بندی سیاسی را در اغلب احزاب کمونیست کشورهای کارگری محدود کرده است . عامل دیگر تاثیر مستقیم انقلاب کشورهای استعمار زده از طریق نیروهای مانند دانشجو- یان این کشورهاست که استنشاق اتمسفر جامد جنبش جهانی کمونیستی را مشکل یافته ؛ بعضی اوقات از حرف تجاوز کرده ، مانند تظاهرات دانشجویی در مسکو و صوفیه ، عملاً احساسات خود را بیان میدارند . ظهور نیروهای توده‌ای انقلابی نیز که تحت رهبری احزاب و گرایشاتی که در ورای قلمرو استالینیزم بوجود آمده‌اند ، به پیدایش جناح چپ انقلابی کمک مینماید .

اگرچه اثر مستقیم اقتصادی و سیاسی انقلاب در کشورهای استعمار زده ،

در کشورهای امپریالیست چندان محسوس نبوده ؛ لیکن برقراری حکومت‌های کارگری در چین ، کره شمالی ، ویتنام و کوبا موجب شاخه شاخه شدن احزاب کمونیست گشته ، بطور کلی به پیدایش رهبری انقلابی کمک کرده است .

احزاب کمونیست یوگسلاوی و چین به چند دلیل قادر نبوده‌اند که

"گرایش" سیاسی خود را در سطح جهانی گسترتر دهند . یوگسلاوها در پی یک اتحاد نزدیک و اپورتونیستی با بورژوازی ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره رفتند . این کار عملاً جلوی اتحاد آنها را با عناصر رزمنده این کشورها گرفت . روتر آنان در اروپای غربی نسبت به بوروکراسی‌ها رهبریت ، کاملاً اپورتونیستی بوده به موازات آن اثرات فلج کننده‌ای نیز در ترکیب با جنبش انقلابی پرولتاریائی داشته است . با اینهمه ، پیشرفت‌های مرفقی در داخل یوگسلاوی موجب واکنش‌های قابل ملاحظه‌ای در میان کشورهای



رزندگان هتنام .



کارگران تفتن و شهرداری سایگون در حال اعتصاب. سپتامبر ۱۹۶۴.



• زنان عرب بر علیه رژیم اسرائیل در شهر اورشلیم تظاهرات میکنند .
اورشلیم ۲۵ آوریل ۱۹۶۸



• رزمندگان فلسطین



یک تظاهرات در ہندوستان بر علیہ قتل عام مردم بنگلادش.

مقابل سفارت پاکستان ۲۷ مارس ۱۹۷۱

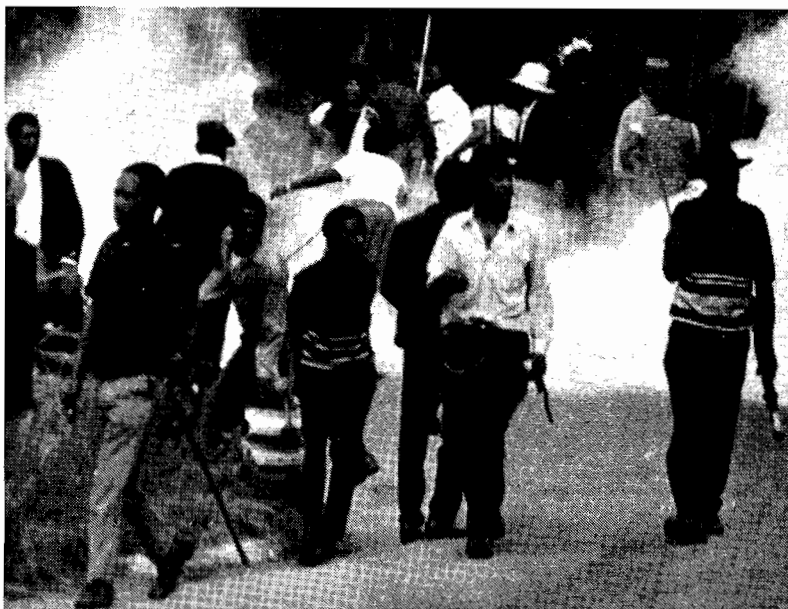


روزندگان بنگلادش • ۲۶ آوریل ۱۹۷۱ •

www.hks-iran.com

کارگری شده است. مثلا "احیاء" شوراهاى کارگری، کچه این شوراها حامل قدرت سیاسى نیستند، مخصوصا در لهستان و مجارستان صدا کرده است.

حزب کمونیست چین بخاطر جاذبهٔ آن در خصوصى که پکن از خود نسبت به بعضى از (ولى نه همه) بورژوازی هاى ملی نشان داده است، در میان احزاب کمونیست دنیای استعمار زده دارای موفقیت هاى یوده است. ولی در مراکز امپریالیزم و در کشورهاى کارگری، بخاطر جبهه بندى غیراصولى آن با استالینیست ها و بخاطر رژیم بوروکراتیک موجود در خود چین، جاذبهٔ بسیار محدودترى داشته است. کارگران مبارز کشورهاى صنعتى و همچنین کارگران، جوانان و دهقانان کشورهاى کارگری، روى این دو نکتهٔ مهم نسبت به چین احساس بیگانگى دارند. با اینهمه انتقاد چین از تولگیاى و اشخاصى مانند او با عکس العمل موافقى از طرف اعضاى اکثریت احزاب کمونیست مواجه شده است.



اعتصاب کارگران در آفریقای جنوبی . دوران ۷ فوریه ۱۹۷۳

پیروزی در کوبا نقطه شروع دوره جدیدی در تاریخ انقلاب جهانی بود؛

زیرا علاوه بر اتحاد شوروی، این اولین حکومت کارگری است که در خارج از قلمرو دستگاہ استالینیزم برقرار شده است. وقوع چنین امری، علیرغم مساحت کوچک کوبا، نقطه عطفی بوده است که ارتعاشات ناشی از آن لزوماً در یک مقیاس عظیم در سراسر جنبش جهانی کمونیست طنین انداز مییابد.

در واقع یک تمایل جهانی کاستروستی در داخل جهان کمونیست و جنبش سوسیالیستی انقلابی ظاهر گشته که طبیعتاً در کشورهای استعمار زده بویژه آمریکای لاتین و آفریقا بسیار قوی است. این امر همچنین در دیگر کشورهای کارگری نیز ملاحظه میشود. همینطور تاثیر کاسترویزم در الجزایر اهمیت انقلاب کوبا را نشان میدهد.

بخز در اسپانیا و پرتغال، کاسترویزم در اروپا تاثیر چندانی مهی نگذارد. اثر آن بر دیگر کشورهای صنعتی مانند ایالات متحده و ژاپن نیز بهمین ترتیب محدود بوده است. یکی از علل این امر اینست که رهبری کوبا نمیداند چگونه میتواند در این کشورهای صنعتی موجب تسهیل احیاء جنبش انقلابی شود.

گسترش بیشتر انقلاب کشورهای استعمار زده و ظهور حکومتهای کارگری جدید مخصوصاً در کشورهایی مانند الجزایر میتواند نفوذ جهانی کاسترویزم را تقویت کند، به آن دید وسیعتری ببخشد و به درک آن نسبت به لزوم ایجاد یک بین‌الملل مارکسیستی انقلابی نوین مرکب از احزاب توده‌های کُک بسیار کند. عملی کردن این امکان تاریخی تا حدی به نقض بین‌الملل چهارم در انقلاب کشورهای استعمار زده و قابلیت بخش‌های بین‌الملل در کُک به کسب پیروزیهای تازه دارد.

رسوخ اصول و عقاید تروتسکیستی در این جریان جدید کاستروستی در

ایجاد یک رهبری انقلابی آگاه تاثیر بسزائی دارد، و بویژه در کشورهای کارگری از انحرافات "میتونیستی" جلوگیری میکند و ضامن بهتری در تبدیل فشار توده‌ها به نیروی لازم برای انقلاب سیاسی خواهد بود. تکامل انقلابات پرتغال و اسپانیا که از نظر تاریخی

در مدت کوتاهی امکان پذیر میباشند، میتواند باعث ظهور جریان‌های جدیدی از نوع کاسترویزم گشته، به کوبا و دیگر گرایشهای نظیر آن در درک کاملتری از کلیه جوانب پیرویه انقلاب جهانی کُک نمایسد.

۳- انقلاب سیاسی

پس از ۱۹۲۳ دو عامل اساسی موجب پیدایش بیحالی و رخوت روز افزون سیاسی توده های شوروی گشت : شکست انقلاب جهانی و در نتیجه انزوای اولین حکومت کارگری و دیگر سطح پائین زندگی مردم بخاطر عقب ماندگی روسیه . وجود این دو عامل ، توده های شوروی را مجبور و مشغول به درگیری در تلاشهای روزمره برای تأمین مایحتاج زندگی نمود . همچنین احساس خطر عظیمی که هر لحظه از طرف امپریالیزم حکومت شوروی را تهدید میکرد ، این بردباری سیاسی توده ها را بیشتر کرد .

پس از آنکه پیروزی انقلاب چین چرخشی قطعی در تناسب جهانی نیروها به ارمغان آورد ، کلیه عواملی که خمودگی سیاسی را در توده های شوروی تقویت میکردند ، مرتباً رو به ضعف گذارده اند ؛ شرایطی که علاقه و مبارزه سیاسی توده های را یاری میکنند در حال تکوین میباشند . نه تنها در اروپا ، بلکه در آسیا و تمام جهان ، انزوای اولین حکومت کارگری درهم شکسته شده است . بالا- رفتن سریع سطح زندگی توده ها پس از مرگ استالین که حاصل از فشار روز افزون آنها بر بوروکراسی تحت شرایط پیشرفت اقتصادی و تکنولوژی است ، مردم را قادر کرده است که مقداری از انرژی خود را صرف هدفهای فرهنگی و سیاسی نمایند . رشد اتحاد شوروی به سطح دومین نیروی صنعتی جهان ، و حتی سبقت آن در

چندین رشته تکنولوژی، پائین بودن سطح زندگی مردم شوروی را بازهم نامناسبتر جلوه‌گر ساخته، موجب افزایش خواست‌های اقتصادی آنها شده است. تهدید یک حمله امپریالیستی همچنان باقیست و بوروکراسی عمداً و متناوباً از این تهدید به عنوان وسیله‌ای برای خاموش کردن صدای اپوزیسیون استفاده میکند. با اینهمه، زمانیکه حتی خود بوروکراسی مکرراً از نیروی خود و اینکه قادر به شکست امپریالیست‌های جنگ افروز است لاف میزند، توده‌ها نمیتوانند قدرت و توانائی تازه اتحاد شوروی را در عصر جنگهای موشکی نادیده بگیرند.

تحول حکومت‌های کارگری بطور کلی پس از پیروزی انقلاب چین در ۱۹۴۹ و بویژه پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳، مکرراً عواملی را که باعث خودکلی و رخوت سیاسی در میان توده‌ها و پیشاهنگ آنان بود، از میان برداشت. در کشورهای اروپای شرقی این جریان بر اثر شدت احساس ستیزگی ملی سریعتر شده است، ولی در عین حال بفرنجتر. کلیه این عوامل جدید به وقوع حوادثی مانند آنچه که در ذیل می‌آید یاری کرده‌اند: اعتصاب عمومی و قیام در آلمان شرقی، ۱۲-۱۷ ژوئن ۱۹۵۳؛ وقایع پوزنان در لهستان، بهار ۱۹۵۶؛ شروع انقلاب سیاسی در لهستان و مجارستان، اکتبر ۱۹۵۶؛ تجدید مبارزه‌جویی سیاسی در میان قشرهایی از پیشاهنگان کارگر و اپوزیسیون کمونیستی چین در دوره "بگذار صد گل بشکفتد" در چین، اوائل ۱۹۵۷؛ فشار روزافزون توده‌های شوروی بر بوروکراسی که موجب اعطای امتیازات ۱۹۵۳ (خرید شدن قدرت ک.پ.ا. و انحلال اردوگاه‌های برده‌کاری و اصلاح قوانین کار در کارخانجات) گردید، و سپس افشای خیانت‌های استالین در کنگره بیستم، ۱۹۵۶ و پس از ۱۹۵۳ بالا رفتن ممتد سطح زندگی توده‌ها از طریق تغییرات اساسی در سیاست کلی اقتصادی بوروکراسی، و بالاخره اعطای امتیازات تازه و مهم سیاسی به توده‌ها در بیستم و دومین کنگره (اعطای حقوق جدید سیاسی و ثبت آن در برنامه جدید حزب، تهرئه‌علنی برخی از قربانیان تصفیه‌های استالین و غیره).

در اتحاد شوروی، فشار توده‌ای، با یک جنبش همگانی بر علیه وحشیانه‌ترین و مستبدترین نوع دیکتاتوری بناپارتیستی استالین آغاز گشت. در این جنبش کلیه قشرهای اجتماعی شرکت داشتند. این فشار سپس در بخش اقتصادی،

که تمام قشرها شرکت داشتند، شاخه بشاخه شد و هر قشری خواست های خود را عرضه داشت. سپس از این مرحله، جنبش به سمت خواست های مشخص سیاسی پیش رفت. ابتدا خواست های صفوف پائین بوروکراسی در تثبیت موقعیت هر فرد بوروکرات، با شرکت دادن عده بیشتری در حکمرانی سیاسی، برآورده شد. این رفرم ها را کارگران با اشتیاق پذیرفتند. اولین خواست دهقانان کسب دموکراسی در کالخوزها بود که در گوشه و کنار بصورت علنی مطرح گردید. جنب و جوشی که در بین روشنفکران و دانشجویان، خود را در مسائلی از قبیل آزادی در هنر و تحقیقات علمی نشان میدهد، پیش درآمد خواست های دموکراسی سیاسی است. بعضی از قسمت های بوروکراسی، لزوم سست کردن پنجه استالینیستی را بر گردن نیروهای تولیدی تأکید کردند تا بدین ترتیب بهتر بتوان با تهدید نظامی و پیشرفتهای تکنولوژی امپریالیزم آمریکا مقابله کرد.

البته هنوز، چنان خواست های اصلی از قبیل اداره کارخانجات بدست کارگران و برقراری حاکمیت از طریق شوراهائی که بطور دموکراتیک از طرف کارگران انتخاب میشوند، مطرح نشده است. ولی دیری نخواهد کشید که چنین خواست هائی نیز مطرح شود. یکی از دلائل حساسیت بوروکراسی شوروی نسبت به "رویزونیزم یوگسلاوی" اینست که از تاثیر آزمایشهای یوگسلاوی با شوراهای کارگری و خود مدیریت آنان، بر کارگران مترقی، جوانان، روشنفکران و حتی قشرهای پائین بوروکراسی شوروی مخصوصا افراد کم رتبه اتحادیه های کارگری که در تماس مستقیم با پرولتاریا هستند، بیم دارند.

تشخیص و تفکیک مابین سه مرحله فشار توده های کلی، آغاز اقدامات توده ای (با طبیعت رفرمیستی آن) و شروع واقعی انقلاب سیاسی امریست کاملا ضروری. از آنجا که این حوادث عموما یک پروسه پیوسته بوده و مراحل بی دربی آن بدون حد و مرز مشخصی بیکدیگر مربوطند، تفکیک مابین آنها همیشه کار ساده ای نیست. این جریان در مورد حوادث لهستان در ۱۹۵۶ و جنبش هائیکه به اولین مرحله انقلاب مجارستان منتهی شد، خوب روشن است. با اینهمه میتوان در مورد اتحاد شوروی برخی کلیات را در نظر گرفت. در درجه اول، از ۱۹۵۳ به بعد، روند عمده فشار توده ای بوده

است تا فعالیت های توده‌ای. با اینهمه در این میان استثنائات مهمی وجود دارد، مثلا شورش وُرکوتا و دیگر اردوهای برده-کاری، احتمالا نقش مهمی در از بین بردن این سیستم کاملا ارتجاعی ایفا کرد. بعضی از اعتصابات محلی امتیازات قابل ملاحظه‌ای در مورد مسکن و تقسیم مناسبتر کالاهاى مصرفی برای کارگران بدست آورد. امتیازاتی که توسط بیست و دومین کنگره به توده‌ها داده شد تا حدی معلول بعضی فعالیت های دانشجویان و گروه‌های جوانان و پیشاهنگان روشنفکر بوده است. اما بطور کلی فشار بر بوروکراسی هنوز بصورت اقدامات وسیع توده‌ای در نیامده است. البته فشار سه‌گین توده مردم که دوباره چشم به زندگی سیاسی باز میکنند، کفایت که امتیازات عمده‌ای از بوروکراتها بگیرد.

این امتیازات نه تنها موجب ارضاء توده‌ها و آرام کردن آنان نشده، بلکه باعث برانگیختن هرچه بیشتر خواسته‌های آنان شده است. عدم رضایت توده‌ها از سطح پایین زندگی اگر حالا عملا نیرویش بیشتر از زمان حیات استالین نباشد، مسلما دارای صدای رساتری است. چنین پدیده ظاهرا متناقض در کشورهای سرمایه-داری معروف است. چیزی که در دادن این امتیازات به نفع بوروکراسی تمام شده، ایجاد يك اتسفر كاملا رفورمیستی است. اتسفری که، خصوصا پس از وقایع مجارستان، در آن توده‌ها انتظار دارند با ادامه فشار، امتیازات عمده جدیدی کسب کنند و هنوز لزوم یا امکان فعالیت های وسیعتر توده‌ای را که بحدو مرز انقلابی برسد، درك نکرده‌اند.

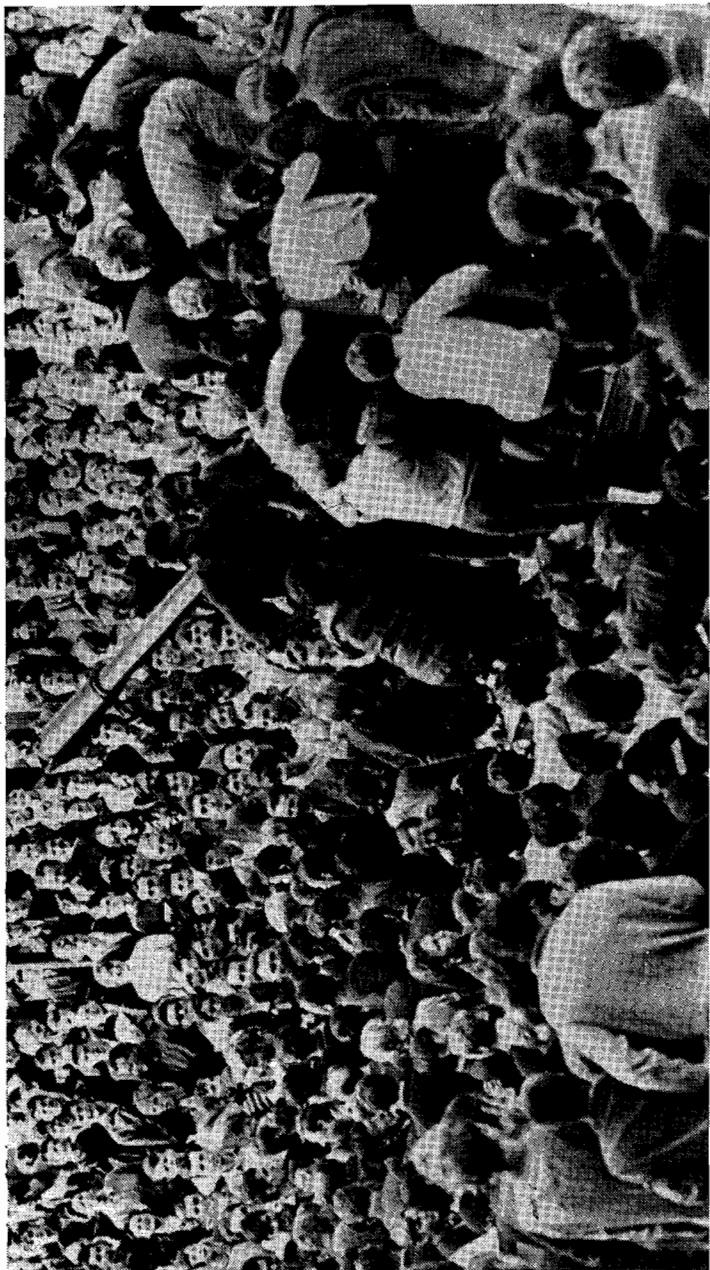
این اتسفر ممکن است تا مدتی دوام یابد، اما همیشگی نخواهد بود. دو نیروی موجود در روابط دیالکتیکی فعلی مابین فشار توده‌ای و رفوم های بوروکراسی موجب تحلیل رفتن این اتسفر میشود. نیروی اول، تعایل توده‌ها در تحقق دادن به امتیازاتی است که روی کاغذ به آنان داده میشود. این امر میتواند در مرحله شخصی موجب تصادمی آشکار با جناحهای نیرومند بوروکراسی گردد. نیروی دوم، روندیست که خواسته‌های توده‌ای را به خواسته‌های کنترل و مدیریت کارگری ارتقاء میدهد. چنین فشاری، برای اولین بار بطور آشکار در پلنوم نوامبر ۱۹۶۲ کمیته مرکزی حزب کمونیست منعکس گردید. در حقیقت هر اندازه امتیازات اعطا شده، در مرحله قبل از شروع تصادمات آشکار بیشتر باشد، و هر اندازه اقتصاد شوروی رشد بیشتری نماید، این تصادمات شکل قاطعتری یافته، تناسب نیروها را به هنگام وقوع انقلاب سیاسی

بیشتر به نفع توده‌ها خواهد کرد .

در تجزیه و تحلیل فعل و انفعالات داخلی مابین سه جزء تشکیل

دهنده انقلاب جهانی- انقلاب کشورهای استعمار زده، انقلاب سیاسی (مهمتر از همه در اتحاد شوروی)، و انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیست- عصر زمان اهمیت قاطعی دارد. با وجود اینکه دموکراسی پرولتاریائی در اتحاد شوروی وجود ندارد، شوروی جاذبه عظیمی برای توده‌های کشورهای استعمار زده دارد. از همه گذشته، وجود اتحاد شوروی نشان میدهد که در کمتر از نیم قرن برای ارتقاء یک کشور عقب مانده به سطح یک کشور صنعتی پیشرفته در توسعه اقتصادی و بهبود سطح زندگی چه کارها میتوان کرد. اگر در آینده نسبتا نزدیکی یک رهبری سوسیالیستی انقلابی در اتحاد شوروی قدرت را از نو بدست بگیرد، در نتیجه استقرار دموکراسی سوسیالیستی در داخل کشور و همبستگی انقلابی جهانی، پروسه ترکیب انقلابات آزادیبخش ملی با حکومت های کارگری فوق العاده تسریع خواهد یافت.

این امر در عمل شکلی دوگانه بخود میگیرد. از یک سو رهبری نوین شوروی به استراتژی کلی مسکو در حال حاضر که به اتحاد با بورژوازی بومی کشورهای استعمار زده اتکا میکند، پایان میدهد. طبیعتا رهبری نوین به سیاست لنینیستی- که عبارتست از حمایت انتقادی و ارسال کمک مادی به آن رهبریهای بورژوازی یا خرده بورژوازی ملی که آشکارا با امپریالیزم در حال جدالند- ادامه خواهد داد. چیزی را که از ادامه آن جلوگیری خواهد نمود، سیاست ارتجاعی فعلی است که پیشاهنگ انقلابی را تابع بورژوازی ملی میکند. با از میان برداشتن این قدرت سیاسی و مادی، طبقه سرمایه دار (بورژوازی ملی) کشورهای استعمار زده کنترل قسمت اعظمی از افکار عمومی را سریعاً از دست خواهد داد. جنبه دیگر این سیاست نوین عبارت خواهد بود از طرد رهبری اپورتونیست فعلی اکثر احزاب کمونیست کشورهای استعمار زده، که همبستگی آنها با اتحاد شوروی و انقلاب انگبر در انظار توده‌ها، علت اصلی قدرتشان است. رهبری نوین شوروی بیاری نیروهای اپوزیسیون که در داخل احزاب کمونیست متمايل به چرخش قاطعی بچپ میباشند خواهد آمده یا اینکه از نیروهای جدید پرولتاریائی انقلابی که هم‌اکنون خارج از چارچوب احزاب کمونیستی سنتی جوانه میزنند، خصوصا در کشورهایی که احزاب کمونیست



بهره‌کراسی شهرویی برای جلوگیری از گسترش دموکراسی کارگران به چکسلواکی حمله کرد .
این عکس تانک شهرویی و مبارزه منفی مردم چکسلواکی را نشان مدهد . ۲۱ اوت ۱۹۶۸



نیکسون و برژنف ۲۴ مه ۱۹۷۲ • نیکسون و ماشو ۲۱ فوریه ۱۹۷۲ •
در آتموقع نیکسون بمباران ویتنام را تشدید کرد •

یا خیلی ضعیف هستند و یا بخاطر اشتباهات و خیانت‌های گذشته در برابر دیده توده‌ها کاملاً بی‌بها می‌مانند، حمایت و پشتیبانی خواهد کرد. بدین ترتیب از هر دو سوء کسب رهبری انقلاب در کشورهای استعمار زده بدست نیروهای انقلابی پرولتاریائی امکان پذیر بوده، بموازات آن در تحت شرایط عینی مطلوب، سیر تکامل انقلاب آزادیبخش ملی در جهت استقرار حکومت‌های کارگری شدیداً تسریع خواهد شد.

همچنین پیروزی انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی، به نحو قاطعتری موجب تسریع پروسه انقلاب پرولتاریائی در داخل کشورهای امپریالیست می‌گردد. احیاء دموکراسی شورواها در شوروی در سطح عالی تر با یک ضربه به ایراد عمده کارگران آگاه کشورهای امپریالیست نسبت به کمونیزم پایان خواهد داد، زیرا که برای اولین بار پس از ۱۹۲۳ یک رژیم دموکراتیک واقعی، حامی آزادی اندیشه، سر کار می‌آید که از نظر کیفیت بمراتب بر اغلب حکومت‌های بورژوا دموکراتیک رجحان دارد. بدین ترتیب رهبری بوروکراتیک استالینیستی نیز در احزاب کمونیست پیشین از بین می‌رود.

در این احزاب شکاف‌هایی ایجاد شده که اصولاً منجر به پیدایش یک جناح چپ رفرمیستی و یک جناح سوسیالیستی انقلابی می‌گردد. در ممالکی چون فرانسه و ایتالیا که در آنها احزاب کمونیست علی‌رغم سیاست اپورتونیستی خود هنوز کنترل جنبش توده‌ای را در دست دارند، پیروزی انقلاب سیاسی در شوروی باعث تسریع چنان حزب انقلابی توده‌ای خواهد شد که تسخیر قدرت را توسط پرولتاریا در اولین وقت مناسب در دستور کار خود قرار می‌دهد. همچنین در کشورهای صنعتی هم که دارای احزاب کمونیست درجه دوم می‌باشند، این امر از طریق ترکیب جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات-که احیای دموکراسی شوروی جلبشان میکند- با بهترین عناصر مبارز احزاب کمونیست پیشین، یک نهضت انقلابی سوسیالیستی بوجود خواهد آورد.

بالاخره از این راه، بحران فعلی رهبری انقلابی حل شده، موقعیت‌های عینی جدید انقلابی، راه را برای پیروزی پرولتاریا باز میکند.

با همه جدابیتی که تصویر نتایج جهانی پیروزی یک انقلاب سیاسی در آینده نزدیک در اتحاد شوروی در بر دارد، باید یاد آور شد که این پروسه ممکن است بیش از آنچه خواست ما است بطول انجامد. شکی نیست که نیروهای مارکسیست انقلابی نمیتوانند فقط روی این انقلاب حساب کرده، فرصت‌های واقعی

را برای پیروزی در کشورهای امپریالیست و کشورهای استعمار زده، قبل از موفقیت انقلاب سیاسی در شوروی نادیده بگیرند. بنابراین اگر انقلاب سیاسی در آینده نزدیک صورت نگیرد، باید دید که تاثیر پیشرفتهای متمدن اقتصادی و تکنولوژی شوروی و دیگر حکومتهای کارگری بر پروسه انقلاب جهانی چگونه خواهد بود. همانطور که قبلا گفته شد، پیشرفتهای متمدن اقتصادی و فرهنگی کشورهای کارگری نقش مهمی در از بین بردن اعتقاد و اعتماد توده‌ها به "راه حل کاپیتالیستی" در حل مشکلات عقب‌ماندگی آنها و همچنین در افزایش اعتقاد این توده‌ها به راه حل سوسیالیستی در حل این مشکلات ایفا میکند. پیشرفت اقتصادی بویژه در اتحاد شوروی، وزنه حکومتهای کارگری را در اقتصاد جهانی افزایش داده، آنها را قادر به درهم شکستن انحصار امپریالیستی در خرید مواد اولیه از بسیاری کشورهای عقب‌مانده نموده، و از طرف دیگر در نظر کشورهای عقب‌مانده، حکومتهای کارگری را راه چاره‌ای در برابر بار سنگین امتیازاتی که امپریالیستها از راه تحمیل تجهیزات و پروژه‌های عمرانی بدست آوردند، جلوگیر ساخته است. ترقیات اقتصادی و تکنولوژی حکومتهای کارگری، عینا به انقلابات آزادیبخش ملی یاری کرده، در بحبوحه انقلاب‌گرایشانی را که خواهان قطع وابستگی به بازار جهانی سرمایه داری هستند، ترغیب میکند. کوبا نمونه خوبی در این مورد است. واضح است که محاصره ناگهانی امپریالیستها در بزاون در آوردن کوبا، هنگامیکه واشنگتن از خرید شکر کوبا امتناع ورزید، در صورت عدم توانایی شوروی و چین در خرید شکر، برآتب مؤثرتر واقع میشد.

وزنه روزافزون حکومتهای کارگری در بازار جهانی هنوز به درجه‌های نرسیده است که آنها بتوانند بطور کلی نقشی بزرگتر از امپریالیزم در تجارت خارجی کشورهای عقب‌مانده ایفا نمایند. احتمال اینکه در طول چند سال آینده جمع قدرتهای اقتصادی کشورهای کارگری از جمع قدرت اقتصادی کشورهای صنعتی غرب فزونی یابد، بسیار کم است، مگر اینکه البته یک پیروزی انقلابی در یکی از بخش‌های اصلی جهان امپریالیزم رخ دهد. نباید فراموش کرد که شوروی و چین به آن درجه‌ای که قدرتهای کاپیتالیستی اروپای غربی از جنبه اقتصادی‌مکمل کشورهای عقب‌مانده میباشند، نیستند. همچنین باید در نظر داشت تا زمانیکه انقلاب سیاسی در شوروی موفق نگردد، بوروکراسی متعادل به حداکثر استفاده از امکانات

انقلابی که با افزایش قدرت اقتصادی کشورهای کارگری بوجود می‌آید، نخواهد بود، زیرا این امر با سیاست آنها که توافق با بورژوازی ملی است، در تضاد میباشد. این نظریه که پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژی کشورهای کارگری میتواند بخودی خود موجب تغییراتی در تناسب نیروها مابین طبقات مختلف در کشورهای امپریالیست گردد و یا کمک عمده‌ای در برانداختن کاپیتالیسم در این کشورها نماید، باید به عنوان نظریه‌ای غلط مردود شناخته شود. اثرات مثبت چنین پیشرفتهای بر جامعه کاپیتالیستی غرب بطور عینی در رقابت روزافزون آنان برای بدست آوردن بازار خارجی برای تولیدات صنعتی بوده، و بطور نهنی در از بین بردن تدریجی بسیاری از تعصبات ارتجاعی نسبت به کمونیزم که بخاطر جنایات استالینیزم بوجود آمده یا شدت یافته، می باشد. این تعصبات بانزدیک‌تر شدن سطح زندگی مردم شوروی به سطح زندگی مردم اروپای غربی، بیشتر فرو خواهد نشست. اما هیچکدام از این اثرات برای احیاء یا معتبر ساختن احزاب کمونیست کوچک و بی اعتبار یا تبدیل معجزه‌آسای رهبری اپورتونیستی بوروکراتیک احزاب کمونیست توده‌ای در فرانسه، ایتالیا و یونان به یک رهبری انقلابی، کافی نیست. مهمترین کمک به گسترش انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیست، همان اثرات بحران استالینیزم بر جنبش کارگری و موفقیت‌های اقتصادی و تکنولوژی اتحاد جماهیر شوروی است. صحت این مطلب در موارد زیر بخوبی آشکار است: شکافهای روزافزون بین احزاب کمونیست؛ امکان پیدایش و توسعه یک اپوزیسیون توده‌ای واقعی در بعضی از این احزاب؛ امکانات روزافزون ترکیب پیشاهنگ مارکسیستی انقلابی با جنبش مبارزین جناح چپ در برخی از این احزاب، و تسریع در از میان رفتن تعصبات ضد تروتسکیزم در داخل احزاب کمونیست در نتیجه تصمیمات کنفرانس‌های بیستم و بیست و دوم.

۴- انقلاب در کشورهای امپریالیست

پس از قیامهای انقلابی بعد از جنگ در اروپای غربی و امواج اعتصابات در ایالات متحده، در کشورهای امپریالیست تغییرات وسیعی در زمینه جنبش کارگری و شرایط عینی مربوط به آن پدید آمده است. بر خلاف انتظار اقتصاديون مارکسیست و غیر مارکسیست، اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی، از جمله ژاپن چنان دامنه وسیعی یافت که مانند آن از پس از جنگ اول جهانی، یعنی تقریباً در طول نیم قرن، دیده نشده بود. بر اثر فقدان رهبری انقلابی، ترکیب دو عامل، یکی این رشد اقتصادی و دیگری سیاست‌های خائنانه رهبری سنتی طبقه کارگر در اروپای غربی و بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری در آمریکا، ثبات نسبی و موقتی سرمایه‌داری را در اروپا ممکن ساخت. ازینرو مرکز اصلی جنبش انقلابی برای مدتی به کشورهای استعمارزده انتقال یافت.

این پیش‌آمد موقتی موجب رشد نظریات روبزبونیستی و تسلیم طلبانه و مایوسانه‌ای نسبت به انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیست گردید. این نوع نظریات، امکان مبارزه واقعی پرولتاریا را برای کسب قدرت در غرب تا مدت زمانی طولانی غیر ممکن میداند. ولی از آنجا که روند کلی ای را که در جهان بر علیه سرمایه‌داری پیش می‌رود، نمیتوان نادیده گرفت، مدافعین این نظریات اساساً انتظار دارند که آخراً امر نیروهای خارجی موجب شکست سرمایه‌داری در مراکز امپریالیستی شوند.

نظریه‌ای که در میان بسیاری از دوایر احزاب کمونیست جاری است، اینست که پیشرفت اقتصادی در شوروی بالاخره مشکل پیروزی سوسیالیسم را در غرب حل خواهد کرد. یعنی زمانیکه سطح زندگی مردم شوروی از سطح زندگی کارگران اروپای غربی و آمریکای شمالی بالاتر رفت، آنوقت کارگران این کشورها خودبخود بسوی کمونیسم روی خواهند آورد. نظریه دیگری که کم و بیش آگاهانه توسط متفکرینی مانند سوئیزی و سارتر ارائه میشود اینست که انقلاب کشورهای استعمار زده عاقبت امپریالیسم را بزانو درآورده، و پیشاهنگان انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نمی‌توانند بجز پشتیبانی و کمک به جنبش‌های آزادیبخش ملی نقش زیاد مهمتری بازی کنند.

هردوی این نظریات بر اساس این فرض غلط بنا شده‌اند که پرولتاریای غرب قادر نیست مأموریت تاریخی‌اش را در دهه‌های آینده انجام دهد. ادعای اینکه در این میان راه‌های گریز دیگری برای رسیدن به هدف وجود دارد، در واقع کوششی است برای تقلیل جنبه مایوسانه این نظریات. ولی تجزیه و تحلیل دقیق، ناسازگاری این نظریات را با واقعیت آشکار میکند.

حتی اگر تولید سرانه در شوروی در طول ده سال آینده از آن ایالات متحده فزونی یابد، حدّ اقل ده سال دیگر لازم است تا سطح زندگی سرانه در شوروی، سطح زندگی سرانه در آمریکا را پشت سر گذارد. زیرا این ترکیبی است از تولیدات جاری باضافه ذخیره کالاهای مصرفی و خدمات عمومی در گذشته. البته یک سقوط شگرف در سطح زندگی کارگران آمریکا و اروپای غربی، به علت یک بحران وخیم اقتصادی، این چشم‌انداز را تغییر میدهد. ولی در این صورت واضح است که نتایج انقلابی چنین بحران و خیزی بحران از تأثیر رشد اقتصادی شوروی مهمتر خواهد بود.

حتی اگر سطح زندگی سرانه نیز در شوروی مقام اول را حائز گردد، این بدان معنی نیست که سرمایه‌داری در غرب از هم خواهد پاشید، زیرا چنین امری بخودی‌خود باعث بحران اقتصادی، کندی تولید و پائین آمدن سطح زندگی کارگران غرب نخواهد شد. مدافعین این تئوری از ابتدا با چنین فرض غلطی شروع میکنند که پرولتاریای غرب از "رفاه" فعلی اقتصادی "راضی" است و هیچگونه آگاهی از جنبه‌های عمیق از خود بیگانگی که جامعه سرمایه‌داری را اشباع کرده است ندارد. در مورد قدرت انقلاب کشورهای استعمار زده و اینکه آیا این انقلاب

به تنهایی می‌تواند موجب سقوط امپریالیزم غرب شود، قبلا دلایل خود را مبنی بر غیر واقعی بودن این چنین نظریه‌ای ابراز داشته‌ایم.

در واقع هر دوی این نظریات تسلیم طلبانه در مورد ظرفیت انقلابی پرولتاریای غرب در تحلیل نهایی به این نتیجه عیب میرسد که بقای ثابت و طولانی برای امپریالیزم تضمین شده است.

عیب اصلی تمامی این قبیل نظریات اینست که بر پایه مکانیکی دترمینیزم

اقتصادی بنا شده‌اند. فرضی که در این نظریات نهفته است و معمولا ناگفته

می‌ماند اینست که طبقه کارگری که از يك سطح زندگی بالا برخوردار است، یا مایل و یا قادر به نبرد برای سرنگون کردن سرمایه‌داری نمی‌باشد. این فرضیه هم از نظر تئوری و هم از نظر تجربی بی پایه است. از نظر تئوری واضح است که طرز برخورد کارگران، بستگی به نیروهای بسیاری دارد که میزان مطلق سطح زندگی

فقط یکی از آنهاست. باید دید که آیا سطح بالای زندگی، نتیجه مبارزات

طبقه کارگر بوده و ازینرو به منزله يك سری دست‌آوردها نیست که کارگران مجبورند از آن دفاع کنند، یا اینکه در نظر کارگران سطح بالای زندگی "هدیه‌ای" است که از جانب اربابان "نیکوکار" اعطا شده است، و این دو دید از زمین تا آسمان باهم فرق دارند. در مورد اول سطح بالای زندگی نه تنها نقشی ترمزکننده ندارد، بلکه می‌تواند قوه محرکه نیرومندی به مبارزه جوئی کارگران ببخشد؛ در مورد دوم سطح بالای زندگی می‌تواند اثری دلسردکننده داشته باشد و بدین جهت موجب رشد

تخیلات ائتلاف طبقاتی میشود که توسط سخنگویان بورژوازی و متفکرین جناح راست

جانب کارگری ترویج میشود. از نظر تجربی، پس از پیروزی کارگران انگلستان در مساله ده ساعت کار در روز در قرن گذشته، مارکس مقادیر زیادی دلیل و مدرک که معرف اثرات انقلابی این جریان بر طبقه کارگر انگلستان بود جمع‌آوری نمود.

روزالوگزامورک نیز اهمیت اثرات انقلابی تمام پیروزیهای اساسی اتحادیه‌های کارگران را تأکید نمود. امواج اعتصابات اخیر در بلژیک، اسپانیا و ایتالیا که در رأس آن کارگرانی که دستمزدها از همه بیشتر است قرار دارند، بار دیگر معرف غلط بودن این فرضیه است که کارگرانی که دستمزدها بالاترین است به علت این "رفاه کاپیتالیستی" خودبخود "فاسد" میشوند.

چیزیکه هم در تئوری و هم در تجربه ثابت شده است اینست که

میزان مطلق مزدها و سطح زندگی عامل تعیین کننده در رزمجویی انقلابی نیست. بلکه عامل اصلی در این رابطه نوسانات نسبی کوتاه مدت در مزدها و سطح زندگی است. هرگونه اقدام سرمایه‌داران بمنظور پائین آوردن این سطح زندگی بالا که با مبارزه بدست آمده است، یا نگرانی کارگران از تدارک چنین اقدامی، میتواند تحت شرایط مشخصی باعث تکان شدیدی در جنبش طبقه کارگر شده، و بسرعت آنرا از مرحله دفاعی به مرحله حمله‌ای پیش برده، مبارزات پیش-انقلابی مهمی را پیرامون شعارهای انتقالی در دستور کار روز قرار دهد. چنین مبارزاتی حتی ممکن است به موقعیتهای انقلابی نیز کشیده شود.

دو نسل از انقلابیون در غرب با این عقیده تعلیم یافته‌اند که

موقعیت‌های انقلابی در کشورهای صنعتی مصادف با بحرانهای عظیم یا درهم شکستگی کامل اقتصاد و حکومت بورژوازی در نتیجه جنگ یا شکست نظامی خواهد بود (آلمان و اروپای مرکزی بعد از جنگ جهانی اول، یونان، فرانسه و ایتالیا بعد از جنگ جهانی دوم). اما بازمه تئوری و تاریخ ثابت کرده است که این فقط یکی از راههای ممکن به بحران انقلابی در کشورهای پیشرفته صنعتی است. امواج عظیم اعتصاب در سالهای ۳۷-۱۹۳۶ و بجوازات آن انقلاب اسپانیا، نه در پایان یک جنگ بوقوع پیوست و نه در اوج یک بحران مهم اقتصادی. برعکس این جریانات مابین دو بحران بزرگ سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۸ و به هنگام یک ثبات نسبی اقتصادی پدیدار گشتند. یک سری عوامل مهم-مهمترین آنان تهدید فاشیسم و خواست کارگران در جبران مصیبت‌های وارده در زمان بحران بزرگ اقتصادی-به این موج اعتصابی در ایالات متحده و بلژیک یک شکل پیش-انقلابی و در فرانسه شکلی انقلابی داد. میتوان گفت که در طول پنج تا ده سال آینده در کشورهای امپریالیست احتمال وقوع چنین فرصتها و خیزشهای انقلابی بعراوت بیش از خیزشهای ۱۹-۱۹۱۸ یا ۴۸-۱۹۴۴ است، که بدنیاال ورشکستگی‌های اقتصادی و نظامی پیش آمد.

البته هیچ مارکسیستی منکر این نیست که یک دوره نسبتاً طولانی "رفاه"

اقتصادی سبب تغییراتی در طرز زندگی و افکار پرولتاریا میشود. عاداتی که در طی دوران محرومیت بوجود آمده است-بی اعتنائی نسبت به مالکیت شخصی در

کالاهای مصرفی، ابراز سریع همبستگی و شرکت در تقسیم پول موجود، قبول فداکاری های روزانه بطور عادی، خصومت نسبت به تمام دستگاهها و رونمای سرمایه‌داری - بتدریج از بین می‌رود. عادات و افکار جدیدی پدیدار میشود که در نظر تماشاگران سطحی "خرده بورژوا" مینماید. بهر صورت دیدن این تغییرات از نقطه نظر مجرد و "اخلاقی" اشتباه است - ایده آل کردن محرومیت و بدبختی و تقلیل احتیاج های انسانی به سطح فیزیولوژیکی محض، در تئوری غلط بوده، در عمل نیز بسیار خطرناک است!

افکار و کردار جدید کارگران فقط تا جائیکه موجب تعویق یا پیشرفت

مبارزات طبقاتی تحت شرایط موجود می‌گردد دارای اهمیت میباشد. اتومبیل کارگر آمریکائی - که تا چندی پیش در نظر عده بسیاری، نمونه "طرز تفکر خرده بورژوازی پرولتاریای آمریکا" بود - در پایان جنگ دوم جهانی بعنوان وسیله‌ای نوین و غیر متربفه در سازمان دادن اعتصابات کارگری بکار رفت. موتورسیکلت کارگر اروپائی، در ضمن اعتصابات عمومی بلژیک بشکل "جوخه‌های "پرنده" اعتصابی بکار برده شد و بدین وسیله گاردهای دفاعی انقلابی پرولتاریای بلژیک برای آینده ظاهر گشت.

اگر برخی از خصوصیات پسندیده پرولتاریای گرسنه دیروز از میان

رفته است، ولی در عوض بخاطر سطح بالای زندگی و فرهنگی که پرولتاریای امروز اخذ کرده خصوصیات و کیفیات تازه‌ای در او بوجود آمده است. شکاف بین کارگران ماهر و نکستین های بورژوا، یا بکلی از بین رفته یا بسیار ناچیز گشته است. امروز از نقطه نظر تکنولوژی، کارگر غربی خیلی بیشتر از پدر و پدر بزرگتر شایسته خود مدیریت سوسیالیستی بوده، احتیاج قویتری به ایفای نقش آگاهانه مهمی در پروسه تولید، در خود حس میکند.

همچنین درک فعل و انفعالات کلی اقتصادی بین عوامل مختلف،

ارتباط و هم بستگی مشکلات اقتصادی و احتیاج عطی به برنامه ریزی سوسیالیستی، برای کارگر امروزی بمراتب آسانتر است. از سوی دیگر افزایش ساعات فراغت در بسیاری از کشورها امکان شرکت توده کارگران را در مدیریت سیاسی بوجود آورده است امریکه هیچگاه در گذشته وجود نداشت. اگر دیگران هم منکر آن شوند مارکسیستها، هیچگاه منکر این حقیقت اساسی در مارکسیسم نمیشوند که در راه رسیدن به سوسیالیزم، حداقل در زمینه اقتصادی، سرمایه‌داری آموزگار بزرگ کارگران

است.

مکانیزی که باعث ایجاد اوضاع و شرایط پیش-انقلابی یا حتی انقلابی

در کشورهای امپریالیست غربی و در چارچوب اقتصاد نسبتاً پابرجای سرمایه‌داری میشود بطور خلاصه به شرح زیر است:

پس از يك دوره گسترش سریع اقتصادی که در نتیجه تدارکات جنگی و احتیاج به نوسازی (هم نسبی و هم مطلق یعنی ساختن مجدد شهرها و کارخانجات تخریب شده، مدرن کردن تجهیزات کهنه) در اروپا و ژاپن پدیدار شد، و همچنین در نتیجه موج بزرگ انقلاب تکنولوژی که انگیزه آن نیز، هم نوسازی و هم تدارک يك جنگ جهانی تازه بود، اقتصاد کشورهای امپریالیست در زمان حاضر وارد مرحله‌ای شده است که در آن نیروهای بسط اقتصادی در حال افول بوده، رقابت ما بین کشورهای امپریالیست نو آراسته، بخاطر بازار جهانی، که در نتیجه پیروزیهای انقلاب در دنیای استعمار زده و توسعه اقتصادی کشورهای کارگری نسبتاً کوچکتر شده است تشدید می‌یابد. این تشدید رقابت بر اثر تشکیل بازار مشترک در اروپای غربی بیشتر هم شده، موجب تقویت روند اجتناب‌ناپذیر در تنزل نرخ متوسط سود خواهد شد. (این روند در تحلیل نهائی، نتیجه انقلاب جدید تکنولوژی است، یعنی ترکیب ارگانیک عالیتر سرمایه.)

در عکس‌العمل به این روند، بورژوازی متناوباً سعی خواهد کرد با تعویق تاریخ افزایش دستمزدهای واقعی، تثبیت دستمزدها، یا حتی کاهش دستمزدهای واقعی خصوصاً در کشورهای امپریالیستی که کارگران بالاترین دستمزدها را دارند، مواضع خود را در کشمکش این رقابتها بهبودی بخشد. پاسخ پرولتاریا به این گونه حملات میتواند جریان را بسوی موقعیتهای پیش-انقلابی یا حتی انقلابی سوق دهد. البته به این شرط که طبقه کارگر، یا اقلاً پیش‌آهنگ آن در ارائه راه سوسیالیزم بجای طرق سرمایه‌داری در اداره اقتصاد و حکومت، نسبت بخود اعتماد کافی داشته باشد. این امر بنوبه خود منوط بر میزان وسعت فعالیت و نفوذ جناح دست چپی در جنبش کارگری است که به تعلیم کارگران پیشرو در لزوم مبارزه برای سوسیالیزم میپردازد و اعتماد به نفس آنها را تقویت کرده، بدین وسیله راه را برای پیروزی مبارزه انقلابی از طریق توفیق در يك سری مبارزات تدریجی، باز می‌کند. این البته فقط طرحی کلی است که باید عوامل گوناگون و مشخصی

را بدان افزود: امکان عکس‌العمل خشن طبقه کارگر به محدود کردن یا پامال کردن حقوق سیاسی و صنفی آنان (مثلاً برعلیه اقدام نسبت به برقراری يك حكومت "بيرومند"، یا برعلیه خطر فاشیسم)؛ امکان واكنش سریع نسبت به يك بحران ناگهانی مالی یا سیاسی؛ امکان مخالفت توده‌ای نسبت به آغاز جنگ امپریالیستی جدیدی برعلیه مردم استعمار زده، یا نسبت به تدارك کلي برای جنگ و غيره. در این میان نکته اساسی برای مارکسیستهای انقلابی اینست که توسط يك سری خواستهای انتقالی که مطابق با شرایط مشخص هر کشور است و از راه پیوند خود به جنبش توده‌ای، بتوانند برنامه سوسیالیسم انقلابی را مستقیماً با توده‌ها مرتبط سازند. در اینجا، هدف، از طرفی برانگیختن و توسعه مبارزات توده‌ای تا حد ممکن و از طرف دیگر تا آنجا که ممکن است ایفای نقش رهبری در این مبارزات است که با ابتدائی‌ترین خواستها شروع شده، ولی میتوان آنها بسوی شعارهای انتقالی در سطح کسب قدرت دولتی و ایجاد دستگاههای قدرت دوگانه پیش برد. (قدرت بدست زحمتکشان؛ ایجاد دولت کارگری؛ ایجاد دولت کارگری و دهقانی؛ ایجاد دولت کارگری بر پایه اتحادیه‌های کارگری؛ و از این قبیل.)

موج مبارزات طبقه کارگر در ایالات متحده نیز که موجب تغییرات کلي در اوضاع داخلی آن کشور خواهد شد، به احتمال قوی در این جهت خواهد بود. بدین ترتیب که در اتحاد کئونی بین سرمایه‌داران با بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری رخنه حاصل خواهد شد، زیرا که بورژوازی سعی خواهد کرد تا هزینه اقدامات خود را برای حل مسائل اقتصادپیش به طبقه کارگر تحمیل کند (مثلاً هزینه اقداماتش در جبران کسر مزمن بودجه، تورم مالی روزافزون و تنزل ارزش دلار)، شرط ترقی مزدها به نسبت ترقی هزینه زندگی را در کئترات‌ها از بین ببرد، دستمزدهای واقعی را ثابت نگاهدارد یا حتی پائین آورد، مالیاتهای غیر مستقیم را بر درآمدهای متوسط و پائین افزایش دهد تا بتواند موضع رقابتی خویش را در بازارهای خارجی بهبود بخشد. تاثیر آتی این عوامل در جهت افزایش عده بیکاران دائمی و تضعیف نسبی اتحادیه‌های کارگری است که به جنب و جوش توده‌ها دامن خواهد زد. اولین اقدامات مهم بورژوازی برعلیه طبقه کارگر موجب عکس‌العمل شدید دفاعی شده، بعضی از رهبران اتحادیه‌ها را مجبور به ترك حزب دموکرات نموده، بالاخره راه را برای پیدایش يك حزب توده‌ای کارگری می‌گشاید.

بنابراین در طی چند سال آینده محتمل‌ترین جریانات بشرح زیر خواهد بود: انقلابهای آزاد بیخس ملی، کشورهای تازه‌ای را در بر گرفته، با ظهور تعداد بیشتری حکومت‌های کارگری، خصلت اجتماعی این انقلابها عمیقتر میشود. این امر به تنهایی موجب سقوط سرمایه‌داری در مراکز امپریالیستی نمیکرد، ولی بطوریکه هم‌اکنون از پیدایش جریانات کاستروییستی مشهود است، این انقلابها نقش مهمی در ساختمان یک رهبری جهانی ایفا خواهد کرد. در کشورهای کارگری فشار توده‌ای ادامه یافته و جهت آن بسوی فعالیت توده‌ای و احتمالاً آغاز انقلاب سیاسی در بعضی از این کشورها خواهد بود. هردوی این جریانات اثر مثبتی بر پیدایش مجدد روح مبارزه طلبی توده‌ای در بین پرولتاریای کشورهای امپریالیست شده و سبب تقویت روندی میشود که مستقیماً از مکانیزم اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری پیشرفته سرچشمه‌گرفته، و میزان بسط اقتصادی آنرا کاهش میدهد.

بدین جهت امکان پیروزی طبقه کارگر در کشورهای امپریالیست - نه تنها در یرتغال و اسپانیا بلکه در سایر کشورهای اروپائی و ژاپن، استرالیا و کانادا - در دهه آینده وجود دارد. پیروزی در هرکدام از این کشورها بنوبه خود پیروزی انقلاب سیاسی را در اتحاد جماهیر شوروی، اگر پیشتر بوقوع نپیوسته باشد، تسریع کرده، ازینرو پیروزی انقلاب آمریکا نیز بنوبه خود شتاب بیشتری می‌یابد. پیروزی انقلاب سوسیالیستی نیز در هر یک از کشورهای پیشرفته نقش قاطعی در گسترش اقتصاد کشورهای عقب مانده خواهد داشت.

از خاتمه جنگ جهانی دوم به بعد، نیروهای امپریالیست همچنان در تدارک مفصل جنگ سوئی هستند. در واقع برای جلوگیری از پیشرفت انقلاب جهانی امپریالیزم در مقیاسهای کوچک یا بزرگ، تقریباً دائماً در گیرودار جنگ بوده است: جنگهای چین و ویتنام، اندونزی، مالایا، کنیا، کره، سوئز، الجزایر، لائوس، آنگولا، به اضافه اقدامات تهاجمی آیزنهاور در گواتمالا و لبنان و تعرض نسبت به کوبا در پلایا گیرون توسط کندی. در طول پانزده سال گذشته، نقشه اصلی در شروع جنگ اتی بر علیه شوروی و چین بمراحل خطرناکی رسید: مثلاً در ضمن آغاز جنگ سرد، به هنگام تعرض آمریکا به کره شمالی، در جنگ دین بیان فو، در اثناء بحران سوئز در ۱۹۶۰. ضمن بحران برلین، و بالاخره جدی‌ترین مورد آن به هنگام بحران کوبا در ۱۹۶۲.

اینکه چرا امپریالیزم هنوز دست به يك جنگ اتنی جهانی در مقیاس کلی نزنده است، با در نظر گرفتن چند عامل روشن می‌شود. با کمک تجدید مرتب تسلیحات ارتش، بسط اقتصادی امپریالیزم هنوز امکان پذیر بوده؛ هیچکدام از بحران های اقتصادی تهدید آتی نبوده‌اند؛ امپریالیزم هنوز امیدوار است که از راه اتحاد بالفعل با بورژوازی ظاهرا "بیطرف" کشورهای استعمار زده، انقلابات آزادیبخش ملی را منحرف سازد. بعنوان نمونه راه حل "بی طرفانه" لائوس را میتوان نام برد که در آن امپریالیزم آمریکا با کمک بوروکراسی شوروی راه را بر انقلاب لائوس سدود می‌سازد. چند عامل مهم دیگر نیز در این میان موجب درنگ امپریالیزم آمریکا و اجبار آن به تعویق برنامه کارش شده است. در پایان جنگ جهانی دوم، طبقه حاکم آمریکا دریافت که برای شروع یا ادامه جنگهای دیگر، نیروهای آمریکائی قابل اعتماد نیستند. در مقابل اعتصابات و تظاهرات عظیم "بگدا رید به خانه‌هایمان برگردیم"، طبقه حاکمه مجبور شد سربازان را به آمریکا بازگردانده، آزادشان کند و سپس از نو ارتش تازه‌ای بسازد. بعلاوه طبقه حاکمه مجبور شد برای جلوگیری از خطر تظاهرات سیاسی داخلی بر علیه يك جنگ دیگر نیز چاره‌ای بیندیشد. سالهای مکارترینم بسیاری از حقوق دموکراتیک را پایمال کرد، ولی بسیار بعید است که افکار عمومی آمریکا جنگ جهانی دیگری را ببیند. در این مورد تجربه کره شاهد خوبی است. این جنگ بلافاصله ضغورترین جنگ در تاریخ آمریکا شد، لاجرم متوقف گردید. همچنین انقلاب کشورهای استعمار زده نقشی نیز در تبدیل جنبش سیاهان آمریکا بیک نیروی بالقوه مستقل بازی کرده است. این جنبش به آسانی میتواند بتدارك يك حزب کارگر از طرف اتحادیه‌های کارگری کمک کرده و نیز به اپوزیسیون سیاسی بر علیه جنگ جهانی دیگری بپیوندد. همچنین احتمال "آلودگی" سربازان آمریکائی به عقاید انقلابی از طریق تماس آنها با نیروهای طرف مخالف هم یکی از عواملی است که امپریالیزم را در اقدام به آغاز يك جنگ جهانی دیگر دچار تردید کرده است.

علاوه بر این، جنگ اتنی عنصر تازه‌ای را به اصل جنگ (یعنی گسترش سیاست از طریق دیگر) وارد کرده و آن، احتمال قوی از بین رفتن خود امپریالیزم است. جنگی که از پیشاپیش نوید خودکشی بدهد، دیگر مقصود اصلی خود را - که پیروزی و لذت بردن از غنائم پیروزی است - از دست میدهد. امپریالیست‌های آمریکا

سالهاست که بمب هیدروژنی بدست رجز خوانی میکنند ، ولی با اینهمه قادر نیستند رقیب هیتلر شده ، کبریت آتش جان سوز خود را روشن کنند . ازینرو اگرچه عده‌ای از جنک افروزان ، رؤسای دولی را که کلید جنک در دست دارند مصّرانه برمی‌انگیزند ولی با اینهمه انگیزه عظیم‌تری آنانرا مجبور به تعویق حمله نهائی می‌نماید .

پس از ختم جنک جهانی دوم ، سیاستمداران بورژوازی با آگاهی از این حقیقت که سیستم سرمایه‌داری بطور کلی در حال سقوط است ، سعی کرده‌اند به تقویت داخلی این سیستم بپردازند . سیاست‌های اصلی جهان سرمایه‌داری بر این عقیده استوار است که فقط یک استراتژی جهانی دفاع در مقابل نیروهای انقلاب جهانی پرولتاریائی میتواند ضامن بقای این سیستم یا حد اقل سبب تعویق زمان سقوط نهائی آن باشد . کشورهای مهم سرمایه‌داری و پیروان دست نشانده آنان از طریق پیمانهای نظامی (ناتو ، سی‌تو ، و غیره) نفتر ژاندارم بین‌المللی را بعصده گرفته‌اند . اما با اینکه امپریالیزم آمریکا الزاما باید جهان سرمایه‌داری ، خصوصا

اروپای غربی و ژاپن را برای تعرض برعلیه حکومت‌های کارگری بسیج کند ، سیستم سرمایه‌داری به هیچ وجه سیستمی یک پارچه نیست . قدرتهای کهنه امپریالیست مانند انگلستان و فرانسه که در حال حاضر تبدیل به اقطار غول پیکر آمریکا شده‌اند ، ممکن است تدارک برای یک جنک جدید و ریزه‌خوری خوان آمریکا را برای ترمیم ساختمانهای پوسیده خود سودمند بیابند . ولی از سوی دیگر تجربه بانها ثابت کرده است که خود جنک برعکس مرحله تدارکی آن الزاما منفعتی در بر ندارد . این واقعیت بویژه در مورد جنک اتنی که در خاتمه موجب تخریب کلیه انواع عالی حیات از جمله سرمایه - داری میشود ، صادق است . بنابراین هر قدر که روز بلای جهانگیر نزدیکتر می‌شود ، پاهای اینان نیز سست‌تر و کندتر میشود . یک اقدام ناکهانی دوگن موجب بروز شکافهای عمیق و غیر منتظره‌ای در اتحاد سرمایه‌داری شده ، برای رهبران غرب شك و تردید تازه‌ای ببار آورد .

تا زمانیکه بر اثر انقلابات آزادیبخش ملی ، یا مبارزات طبقاتی در کشورهای امپریالیست ، یا موقعیت اقتصادی سرمایه‌داری و یا پیشرفت اقتصادی حکومت های کارگری ، تغییر تناسب نیروها تهدیدی بر ادامه حیات موقتی سرمایه‌داری نشده است ، برای رهبران دو اردوگاه مخالف همیشه طریقی برای مصالحه و کنار آمدن موجود

است. امپریالیزم آمریکا و بوروکراسی شوروی هر دو تا زمانیکه چنین تهدیدی در میان نیست، برای کسب موقعیت بهتر یا مانعیت از پیدایش موقعیت بهتر، و همچنین برای تقویت بنیه اقتصادی و نظامی خود و بدست آوردن متحدین جدید یا مانعیت در از دست دادن متحدین قدیمی، روی در روی یکدیگر ایستاده، همواره درست در موقعیکه بنظر میرسد حریف آمادهٔ توسل به جنگ است در پی یافتن راه مصالحت آمیزی میباشند. این بازی خطرناکی است. این "بادکنک امنیت" که هر یک از دو طرف سعی بر محافظت آن می‌کند تا چه اندازه امن است؟ در هر لحظه با یک "اشتباه" یا یک "سوء تفاهم" یا یک عمل جنون آمیز احتمال انفجار آن میرود.

در قبال آراء تقریباً متفق‌القول علمی مبنی بر اینکه یک جنگ تمام عیار اتنی در جهان، اگر موجب نابودی تمام بشریت نشود حداقل باعث ویرانی تمدن بشری خواهد شد؛ آشکار است که هدف استراتژی مرکزی جنبش جهانی کارگری نباید امید به پیروزی در یک جنگ هسته‌ای جهانی باشد. لازمه بنای کمونیزم وجود بشریت است. بهمین ترتیب یک حداقل زیربنای مادی نیز لازم می‌باشد. هرگونه فرضیه‌ای که مدعی کفایت "آگاهی کمونیستی" برای ساختن کمونیزم در دنیای رادیواکتیو امروز می‌باشد، حتی از سطح تفکر خیال پردازان پیش از مارکس نیز پائین‌تر است. هدف باید جلوگیری از وقوع جنگ هسته‌ای جهانی باشد.

برای مدتی تکامل سلاحهای هسته‌ای شوروی قدیمی لازم در جلوگیری از وقوع این جنگ بود. بدون وجود بمب اتم در اختیار شوروی، وقوع یک جنگ جهانی در نتیجه جنگهای محلی در کره یا ویتنام حتی میشد. اما موقعی میرسد که تنها وسیلهٔ جلوگیری از وقوع این جنگ، خلع سلاح امپریالیزم بدست کارگران کشورهای امپریالیست است. و این کاریست امکان پذیر؛ زیرا که بورژوازی جز با خود - کسی دسته جمعی نمیتواند در یک جنگ داخلی از سلاحهای اتنی استفاده کند - کاریکه علیرغم ظاهر شعارهای جنون آمیزی چون "گر جهان سرخ باشد، تن من باد"، بعید بنظر میرسد.

جنگ جهانی هسته‌ای اجتناب ناپذیر نیست. راه جلوگیری از چنین جنگی خلع سلاح امپریالیزم با سرنگون ساختن آن در سنگرهای اصلی اوست. و

این خود یکی از ثمرات نهائی جریان بهم پیوسته انقلابات آزادیبخش ملی ، انقلاب سیاسی در کشورهای کارگری و انقلاب پرولتاریائی در کشورهای امپریالیستی است. رشد این جریان اثر دوگانه‌ای در دید امپریالیستها دارد. از یک سو هرچه نیروهای انقلابی قویتر میشوند ، امپریالیستها امید و اعتماد کمتری نسبت به آینده سبستم خود حس می‌کنند و در همه چیز را بر سر قمار جنگ هسته‌ای گذاشتن دچار تردیدی بیشتری میشوند. ولی از سوی دیگر همان بسط نیروهای انقلابی گرایش بیشتری در امپریالیستها بوجود می‌آورد که چشم خود را بر آینده ببندند. زمانیکه احساس کنند هیچگونه راه کریزی بجز تسلیم در برابر نیروهای انقلابی ندارند ، اهل این هستند که به ماجراهای موبگاری روی آورند. اما جانی میرسد که حدت مبارزات طبقاتی ، کارگران کشورهای امپریالیستی را در موقعیتی قرار میدهد که بتوانند به موقع وارد عمل شده ، مانع امپریالیسم از براه انداختن جنگ هسته‌ای گردند. در تحلیل نهائی فقط پیروزی پرولتاریا در پیشرفته‌ترین کشورهای امپریالیستی و بالاتر از همه در آمریکا ، قادر به نجات حتی بشریت از کابوس خطر نابودی اتی است. اینست راه حل سوسیالیسم انقلابی که بین‌الملل چهارم در مقابل تصورات واہی "هم‌زیستی مسالمت‌آمیز" و "پیروزی" از راه جنگ هسته‌ای ارائه میدهد. شعار کلاسیک سوسیالیسم یا بربریت امروز بدین معنی است: یا آمریکای سوسیالیست یا انهدام اتی نسل بشر.

بدین ترتیب امروز ، مارکسیسم انقلابی ، عقیده‌ای جامع از انقلاب جهانی در اختیار کلیه بخشهای پرولتاریای جهان میگردد. حمایت کامل از جنگهای آزادیبخش توده‌های دنیای استعمار زده خود عامل مهمی در کک به خلع سلاح آینده امپریالیسم بدست پرولتاریای کشورهای امپریالیستی میباشد. به همین دلیل هم در کشورهای امپریالیستی ، شعارهای انتقالی که بطور یک جانبه دارای طبیعتی ضد جنگ میباشد ، نه تنها "ارتجاعی" یا "واہی" نبوده ، بلکه میتواند دارای نقشی بسیار مترقی باشد بشرط اینکه با دیگر شعارهای انتقالی که ضجر به مبارزات طبقه کارگر برای کسب قدرت میگردد ، پیوند داده شود.



در این تظاهرات کارگران پاریس همستگی خود را با دانشجویان و محصلین اعلام کردند. پس از این تظاهرات جنبش معروف ماه مه فرانسه بوجود آمد. ۱۳ مه ۱۹۶۸.



تظاهرات در صدمین سال کمون پاریس: پاریس ۱۶ مه ۱۹۲۱.



یکی از تظاهرات جنبش آزادبختن زنان در آمریکا - واشنگتن ۲۰ نوامبر ۱۹۷۱



تظاهرات بر ضد جنگ تجاوزکارانه امریکا در وستام .

واشنگتن ۲۰ ژانویه ۱۹۷۳



جوانان سیاه پوست در مقابل پلیس امریکا .

www.hks-iran.com

۵- بین الملل چهارم

سال ۱۹۶۳ بیست و پنجمین سالگرد بنیان گذاری بین الملل چهارم و تقریباً چهل سال پس از زمانی است که مهر و نشان "تروتسکیزم" بر پیکر سوسیالیسم انقلابی زده شد. جنبش ما در زمینه نظری بسیار بارور بوده است، بطوریکه تنها همین وجود بین الملل را توجیه می کند. در تزه‌های پروگراماتیک و شرکت در مبارزات طبقاتی در سطح جهانی، جنبش ما ثابت کرده است که وارث و ادامه دهنده بحق سنن مارکسیسم انقلابی است. جریان وقایع، صحت نظریات بین الملل را در موارد چندان متعددی بثبوت رسانیده است که حتی مخالفین آنرا نیز به عاریه گرفتن از این مخزن مهمات، گرچه بطور ناقصی و یک جانبه و مسخ شده، مجبور ساخته است.

حقانیت مبارزهٔ آیزن‌هایون چپ برهبری لئون تروتسکی برای صنعتی کردن سریع اتحاد جماهیر شوروی بعنوان تنها راه جلوگیری از بخطر افتادن شیوه تولید سوسیالیستی در صنایع و انحصار تجارت خارجی، بدست کولاکها، سالها پیش در ۱۹۲۷-۲۸ به اثبات رسید. امروز در جنبش جهانی کارگری بسختی میتوان کسی را یافت که در مورد صحت و حقانیت مبارزهٔ تروتسکی برعلیه تئوری رسوای "سوسیال فاشیسم" استالین که راه را برای بقدرت آمدن هیتلر هموار ساخت، دچار

شک و تردید باشد. همچنین صحت انتقاد تروتسکی از تئوری و عملکرد "جبهه ائتلافی" بارها به اسفناک ترین وجهی با شکست های نالازم طبقه کارگر، در عین وجود شرایط کاملا مناسب برای پیروزی، بثبوت رسیده است، مثل فرانسه و اسپانیا در سالهای ۳۷-۱۹۳۵؛ فرانسه، ایتالیا و یونان در سالهای ۴۸-۱۹۴۳ و غیره. افشای جنایات استالین در دهه ۱۹۳۰، و تقبیح این جنایات از طرف تروتسکیستها بالاخره (با تصدیق خروشچف در بیستمین کنفره حزب کمونیست اتحاد شوروی) انعکاس یافته است. صحت و اعتبار نظریه تروتسکیستی در مورد طبیعت بوروکراسی شوروی بعنوان یک نیروی اجتماعی، مورد قبول کلیه دانش پژوهان و علاقمندان جدی اتحاد شوروی است. این امر حتی در توجیه آزمایش انجمن های کارگری و خودمدیریت کارگران در یوگسلاوی و در اساس تئوری این آزمایشها از طرف دولت یوگسلاوی منعکس است. در آغاز انقلاب سیاسی با ظهور فی البدیهه شوراهای کارگری در لهستان و مجارستان در اکتبر ۱۹۵۶، بار دیگر حقایقت مبارزات تروتسکیستی در بازیافتن و احیاء دموکراسی پرولتاریائی زمان لنین در اتحاد شوروی، بروشنی مورد تأیید قرار گرفت.

مورد زیر، اعتبار و بجا بودن برخی از قدیمیترین مواضع تروتسکیستی را نمودار میسازد: تروتسکی در سال ۱۹۲۳ بیان داشت که اگر در یک کشور عقب مانده، نمیتوان حداقل تا میزان معینی از بروز بوروکراسی در حکومت کارگری جلوگیری نمود، در این صورت وظیفه حزب انقلابی محدود کردن هرچه بیشتر این بوروکراسی و بسط شرایط عینی و ذهنی برای شرکت فعالانه سیاسی کارگران در مدیریت اقتصاد و حکومت است. بهیچ وجه نباید منکر سنگینی و وسعت این خطر شد و حزب نیز هیچگاه نباید در مقابل فشار بوروکراسی تسلیم شده، ابدان باید به وسیلهای تبدیل شود تا اینکه بوروکراسی از آن استفاده کرده، دولت را تسخیر کند. در سال ۱۹۶۲ فیدل کاسترو نخستین مراحل پیدایش بوروکراسی را در حکومت کارگری کوبا شدیداً مورد انتقاد قرار داد و بوروکراسی را بعنوان قشری ممتاز و مرفه که در اقتصاد ریشه دوانده، از توده کارگران جدا میشوند، محکوم نمود. حمله فیدل کاسترو برعلیه آنیبال اسکالانتی در کوبا همانند تکرار سخنرانیهای بود که چهل سال پیش در شوروی توسط لنین و تروتسکی ادا شد!

بهین ترتیب صحت و اعتبار تئوری انقلاب پیگیر نیز که بمنزله میراث

گرانبهای تروتسکی توسط بین‌الملل چهارم از آن محافظت میشود، بارهای بار به طرق مثبت و منفی به اثبات رسیده است. (جنبه منفی آن در شکست‌های مکرر انقلاب و ناتوانی رهبری بورژوازی در اعمال اصلاحات ارضی اساسی در کشورهای نظیر هند، تونس، مراکش و غیره؛ و جنبه مثبت آن نیز در اینکه وظایف يك انقلاب بورژوا-دموکراتیک و بالاتر از همه آنها اصلاحات ارضی، فقط با برقراری حکومت کارگری در کشورهای نظیر یوگسلاوی، چین، ویتنام و کوبا بانجام رسید.)

برآورد و ارزیابی تروتسکیستی از تغییر اساسی در تناسب قوای جهانی

که پس از پیروزی انقلاب چین رخ داد، امروز مورد قبول تمامی جنبش کمونیستی بین‌المللی و جنبش‌های انقلابی است. تحلیل تروتسکیستی از خصلت طبقاتی شوروی، حتی در سالهای ۴۷-۱۹۴۶ ما را قادر به پیش‌بینی کرد که کشورهای اروپای شرقی که در آلمان تحت اشغال بوروکراسی شوروی بوده، تاراج شده، اگر اجتماع و اقتصادشان با الگوی اتحاد جماهیر شوروی تطبیق گردد، اوضاع درهم ریخته آنها مرمت شده، نیروهای تولید رشد عظیمی خواهند یافت.

تحلیل تروتسکیستی از اوضاع جهان، پیش از مرگ استالین ما را

قادر کرد که جنب و جوش پرولتاریای شوروی و بحران استالینیزم را که بسوی انقلاب سیاسی و احیای دموکراسی پرولتاریائی زمان لنین می‌رود پیش‌بینی کنیم. به هنگام روی کار آمدن دوگل و زمانیکه اروپای غربی در اوج "رفاه" بود، بین‌الملل چهارم تنها روند موجود در جنبش جهانی کارگری بود که اعتماد خود را نسبت به ظرفیت انقلابی پرولتاریای اروپا حفظ کرد و در نتیجه قادر به پیش‌بینی دقیقی از مبارزات جدید طبقه کارگر که در ۱۹۶۰ در بلژیک، اسپانیا، ایتالیا و غیره شعلهور شد گردیده. اما در زمینه سازمانی توفیق جنبش تروتسکیستی بسیار کمتر از توفیق

آن در زمینه‌های نظری بوده است. بین‌الملل چهارم تا کنون در هیچ کشوری به استثنای سیلان نتوانسته است نفوذی با دوام بر توده‌ها یابد. بخش‌های آن در حال حاضر بصورت همسته‌های احزاب انقلابی توده‌ای آئینده بوده و هنوز بشکل احزاب انقلابی بمعنی واقعی کلمه، یعنی سازمانهایی که قادر به بسیج بخش‌های وسیعی از طبقه کارگر پیرامون پرچم خود باشند درنیامده‌اند.

این فاصله بین قدرت و صحت برنامه تروتسکیزم و ضعف سازمانی آن
کرارا بچشم خورده است ، خصوصا توسط افشار جدیدی از احزاب بزرگ کمونیست و
سازمانهای انقلابی کشورهای استعمار زده که بطرف ما می آیند . آنها با عقاید و
برنامه تروتسکیزم موافقت کرده ، ولی در مورد عدم موفقیت های سازمانی و امکانات آینده
جنبش تروتسکیستی دچار شک و تردیدند . این تضاد است واقعی و در خور یک
بررسی عمیق می باشد .

قبل از هر چیز باید این مشکل را در چارچوب تاریخی اش مورد نظر
قرار داد . منافع جنبش تروتسکیستی بهیچ وجه از منافع آتی پرولتاریای جهان مجزا
نیست . این جنبش ، بساختن یک " سازمان " فقط بخاطر ارضاء خود یا فقط برای
اعمال فشار ، هیچگونه علاقهای ندارد . سازمانی که جنبش تروتسکیستی در پی ساختن
آنست ، وسیله ایست قاطع برای هدفی قاطع - پیروزی پرولتاریا در مقیاس جهانی .
لازمه انجام این امر ، هر اندازه که نتایج آتی تلخی بهمراه داشته باشد ، بالاترین
سطح آگاهی ممکن و الزام بی ریائی و صداقت کامل است . چنین کیفیاتی غالبا با
ساختن سریع یک سازمان در تضاد قرار می گیرد . بین الملل چهارم هیچگونه چاره ای
بجز ادامه این طریق دشوار ندارد ، زیرا منافع انقلاب سوسیالیستی جهانی چنین
ایجاب می نماید . از آنجا که بین الملل خود معرف و نماینده آگاهی نظری و سیاسی
این پروسه است ، ازینرو سرنوشت نهائی خودش نیز جدا از این پروسه نخواهد بود .
برای ارزیابی واقعی تر از قدرت و نقاط ضعف بین الملل چهارم ،
بهتر است که آنرا با پیشینیانش مقایسه کنیم . بین الملل اول که تحت رهبری مستقیم
مارکس و انگلس بنا شد ، علی رغم عظمت موفقیت های تئوریک آن در تاریخ بشر ، هرگز
قدرت سازمانی عظیمی بدست نیاورد . بین الملل دوم به تئوری مارکسیزم افزود و
سازمانهای عظیمی بنا نمود . اما تمام این ها به سقوط ناگهانی ۱۹۱۴ منجر شد .
جناح چپ بین الملل دوم لازم دید بمنظور کسب پیروزی در روسیه از سازمان اصلی
جدا شود . بین الملل سوم پس از پیشروی سریع تحت رهبری بلشویک ها ، زیر سلطه
استالینیزم درآمد و عاقبت آن چیزی بجز انحلالی شرم آور بعنوان هدیه زمان جنگ از
جانب استالین به روزولت ، فرمانده کل نیروهای امپریالیزم ، نبود . آشکار است که
ساختن یک بین الملل سوسیالیستی انقلابی و موفقیت در رسیدن به هدفهای آن امری

ساده نیست.

با در نظر داشتن برنامه‌های که جنبش جهانی تروتسکیستی در راه آن مبارزه می‌کند، مَهَم کردن این جنبش بخاطر رکود سازمانی آن، قضاوتی است عجولانه و سطحی. امروز این جنبش بمراتب از روزهای پیدایش آن در دوران اپوزیسیون چپ در اتحاد شوروی یا هنگامیکه بانی آن مورد سوء قصد قرار گرفت، نیرومندتر است. در سال ۱۹۳۸ به هنگام کنگره افتتاحی بین‌الملل چهارم، تعداد بخش‌های حاضر کمتر از ده و در دومین کنگره جهانی آن در سال ۱۹۴۸ این تعداد کمتر از بیست بود. در حال حاضر سازمانهای تروتسکیستی در چهل کشور مشغول بکار بوده، اکثریت آنان بمراتب از ده یا بیست سال پیش - اگر در آن موقع وجود داشتند - نیرومندتر می‌باشند.

دو موضوع اساسی باید مورد تاکید قرار گیرد. اول اینکه در طی سالهای اخیر با گسترش انقلاب در سطح جهانی، جنبش تروتسکیستی نیز گسترش قابل توجهی کرده است. این حقیقت به تنهایی ثابت میکند که این جنبش مطابق با احتیاجات عینی پرولتاریای جهان بوده و بهیچ وجه پدیده‌های گذران نیست. مخصوصاً موفقیت‌های این جنبش در مقایسه با گرایشات اپوزیسیون‌های دیگر که در جنبش کمونیستی حتی با نیروی بیشتری شروع بکار نمودند، در خور توجه است. در این رابطه میتوان گرایشات زیر را نام برد: بوردیگست‌ها در ایتالیا، برانداریست‌ها در آلمان، لاوتونیسیت‌ها در آمریکا، فدراسیون کاتالان در اسپانیا، لیک کمونیست در ژاپن و تعدادی دیگر. کلیه این گرایشات به اصطلاح "کمونیست ملی" در ساختن و بسط یک سازمان جهانی دچار شکست شده، اکثر آنان یا بکلی از میان رفته‌اند یا بمراتب از نیروهای تروتسکیستی ضعیف‌تر می‌باشند. نکته دیگری را که باید یاد آور شد اینستکه تیتوتیزم یوکسلاوی با اینکه تقریباً بیست سال است که حکومت را در یک کشور در دست دارد، ولی با اینهمه ثابت شده که در سطح جهانی نمیتواند رقیب بین‌الملل چهارم گردد.

موضوع اساسی دوم، تروتسکیزم بارها جذابیت و نیروی کشش خود را بجوانان انقلابی احزاب کمونیست یا سوسیال دموکرات کشورهای مختلف مانند ایالات متحده، بلژیک، فرانسه، ژاپن، اندونزی، ایتالیا، یونان، و انگلستان نشان داده

است. این امر خود دلیل قاطعی است بر اینکه جنبش تروتسکیستی مطابق با یک احتیاج مبرم جهانی است که توسط هزاران عنصر پیشاهنگ حس میشود، پیشاهنگی که از روشهای اپورتونیستی رهبری سنتی طبقه کارگر بیزار شده، در جستجوی راهی برای ساختن یک حزب انقلابی که ضامن پیروزی توده‌ها باشد، می‌باشد.

تضاد بین صحت پروگرام تروتسکیزم و ضعف سازمانی این جنبش که برای تحقق این پروگرام میکوشد، تضاد تازه‌ای نیست. در اواخر دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، این مطلب باین صورت مطرح شد که "اگر تروتسکی درست میگفت، چطور شد که استالین توانست قدرت را بدست خود گیرد و چرا تروتسکی نتوانست مجدداً آنرا بدست آورد؟"

در این میان چیزی که در شخصی کردن این ساله نادیده گرفته میشود، جزر و مد نیروهای اجتماعی متضاد است که تروتسکی و استالین نماینده آنان بودند. ناتوانی تروتسکی در نگهداری قدرت بعد از ۱۹۲۴، مستقیماً مربوط به توانایی او در کسب قدرت در موقعیتی نظیر ۱۹۱۷ بود. پس از روی کار آمدن نیروهای اجتماعی ارتجاعی که استالین نماینده آنها بود، فضای سیاسی پرولتاریا به تاریکی گرائید. بخاطر وفادار بودن به منافع آتی پرولتاریا، تروتسکی چاره‌ای بجز تحمّل این تاریکی موقتی در اتحاد شوروی نداشت. با سقوط آئین استالینیزم، ستاره تروتسکی در آسمان شوروی آغاز به طلوع کرده است. بمبارت دیگر، پرولتاریای شوروی مجدداً در حال پیشروی در زمینه سیاسی میباشد.

در تحلیل نهایی، سرنوشت جنبش تروتسکیستی، به روابط دیالکتیک متقابل بین سه بخش انقلاب جهانی بستگی دارد. این امر پایه و اساس لازم برای درک تحولات جنبش، از جمله حل مشکلترین مسائل سازمانی آن است.

اثبات صحت تئوری جنبش تروتسکیستی در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، خود بخود موجب تقویت آن نگردید. تئوری تروتسکی نشان داد که چرا اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در انگلستان شکست خورد، علت شکست انقلاب چین در ۲۷-۱۹۲۵ چه بود، چرا هیتلر بدون هیچ نیروی مخالفی روی کار آمد، به چه دلیل انقلاب اسپانیا با شکست مواجه شد و بالاخره چرا قیام‌های عظیم جنبش کارگری فرانسه در اواسط دهه ۱۹۳۰ بی‌نتیجه ماند. اما کلیه این شکست‌ها، شکست پرولتاریا و در

نتیجه شکست جنبش تروتسکیستی بود که بیش از همه ضرر دید. کادرهایش منهدم شدند، چه بعزت دلسردی، تسلیم، زندان یا قتل و اعدام. کلّ ارتجاع جهانی - از استالین تا روزولت و هیتلر - همگی سخت‌ترین حملات خود را متوجه جنبش تروتسکیستی کردند. در تمام طول تاریخ هیچ جنبش سیاسی رادیکال نیست که تا این حدّ مورد شقاوت قرار گرفته باشد و یا بجز عفو داخلی خودش آنچنان یاری قلیلی از خارج به دفاعش آمده باشد. پایداری سرآمدان این جنبش، شهادت‌یست تاریخی بر استحکام اراده بشر.

پس از پایان جنگ دوم جهانی با ایجاد درگونی‌هایی در مبارزات طبقاتی در مقیاس جهانی، این انتظار دیرفت که اولین مزایای این جنب و جوش انقلابی نصیب جنبش تروتسکیستی شود. اما روابط متقابل این جنبش با پروسه مشخص انقلاب جهانی بفرنج‌تر از انتظار اولیه در آمد. گامیابی جنبش تروتسکیستی فقط در تحلیل نهائی و در مدت زمانی طولانی میسر می‌باشد.

برای درک این مطلب لازمست به عقب برگشته، نگاهی به مهمترین واقعه جنگ دوم جهانی - پیروزی اتحاد جماهیر شوروی - بیفکنیم. این پیروزی به یک فعل و انفعال زنجیروار که انتهای آن هنوز دیده نمی‌شود، منجر گشت. مردم ستم - دیده جهان همانند دفعات پیش دوباره برای راهنمایی و الهام به اولین حکومت کارگری روی کردند. ولی نیروی دولتی در شوروی توسط بوروکراسی استالینیستی اداره میشد. در نتیجه، این بوروکراسی بود و نه تروتسکیزم که موقتاً تقویت شد.

جنبش تروتسکیستی در آن زمان به تشریح این جریان مناقض پرداخت. همچنین ما پیش‌بینی کردیم که همان نیروهای تقویت‌کننده بوروکراسی بزودی به تضعیف آن پرداخته، نتیجه نهائی این امر سقوط استالینیزم خواهد بود. با اینهمه، حتی آثار ناقص این پروسه تا ۱۹۵۶ در بیانیه‌های رسمی دولت شوروی دیده نشد. و فقط امروز است که یک پارچگی جهان استالینیزم بگلی درهم شکسته و راه را برای حرکت جریانات سیاسی جدید بسوی تروتسکیزم باز نموده است. این روند در جریان روی کار آمدن حکومت‌های کارگری پس از جنگ بروشنی دیده می‌شود - از اروپای شرقی تا یوگسلاوی و چین و بالاخره کوبا، رهبری، استقلال روزافزون خود را از بوروکراسی شوروی نشان داده است.

این روند را از طریق دیگری نیز میتوان مشاهده کرد. کسست

یکپارچگی استالینیستی همراه بود با الزام روزافزون بحث و اظهار نظر در میان احزاب کمونیست و نیاز روزافزون به پرداختن به مسائل واقعی بنحو منطقی، و احتراز از شیوه‌های استالینی طرح مسائل کاذب و استفاده از فحش و افترا و پاپوش‌دوزی بجای استدلال. برای مثال این نکته جالب توجه است که میبینیم امروز یکی از نکات اصلی بحث در مقیاس جهانی، لزوم گسترش انقلاب پرولتاریائی بعنوان تنها راه واقعی برای پایان دادن به تهدید جنگ امپریالیستی است. چنین بحثی تا به امروز، اختصاصاً تروتسکیستی خوانده می‌شد. پیروزی اتحاد شوروی در جنگ، پیروزی انقلاب یوگسلاوی و چین و اخیراً انقلاب کوبا و همچنین انهدام کیش شخصیت استالین، همگی موجب تقویت تروتسکیزم خواهد بود. ی-ف-استون، روزنامه‌نگار رادیکال و تیزبین آمریکائی پس از سفری به کوبا گفت، انقلابیون کوبا، تروتسکیست-های "ناخود آگاه" هستند. با آگاهی کامل این جریانات، تروتسکیزم نیز بحریان نیرومندی تبدیل میگردد.

این امر بنوع خود در گسترش سه بخش انقلاب جهانی مؤثر واقع خواهد شد. پیدایش احزاب توده‌ای تروتسکیستی نیروی جدیدی را وارد زمین سیاسی میکند. حتی پیش از اکثریت یافتن این احزاب در کشورهای مختلف، وجود و موفقیت‌های محدود آنان در تسریع آهنگ طبیعی پروسه انقلابی در سه بخش اصلی، تاثیر عمیقی بر حوادث جهان خواهد داشت.

کادرهای بین‌الملل چهارم وظیفه خود را در حفاظت از برنامه تروتسکیزم و افزودن بدان در رابطه با حوادث جهانی به نیکی انجام داده‌اند. اما این بدان معنی نیست که سازمانهای پیرو برنامه تروتسکیزم از اثرات سالیهای تعقیب پلیسی و انزوا مصون مانده‌اند. دو ساله همیشه مورد توجه بوده است. در بعضی مواقع در گوشه و کنار گرایشاتی بوجود آمده که بجای ساختن سازمانهای توده‌ای، در پی يك راه میان بر بوده است. کلیه این موارد عاقبت فاجعه‌انگیزی بدنبال داشته، منجر به انهدام بسیاری از جنبش‌های سوسیالیستی انقلابی شده است. مساله مهمتر پیدایش گاه‌بگاه برخی گرایشات فرقه‌ای بوده است. در مقایسه با اپورتونیست‌ها که بعلت فشار محیط خصوصت‌بار از میدان بدر می‌روند، سکتاریستها به کتاب‌پناه برده، متون آنها را به اصول و عقاید جزئی تبدیل میکنند. يك فرد انقلابی که تحت

محیط و شرایطی که کنترل آن از دست او خارج است، منزوی مانده، امکان دارد بدامن سکتاریزم بطور کامل ناخودآگاه بیفتد. بنابراین برای سازمانی کوچک، برخلاف اپورتونیزم که غالباً قابل تشخیص می‌باشد، سکتاریزم خطرناک‌تر است.

ساختن رهبری طبقه کارگر، یعنی احزاب توده‌ای انقلابی، وظیفه مرکزی در دوران ماست. مسأله مهم تکرار بی‌دری این حقیقت اولیه نیست، بلکه تشریح مشخص اینکه این امر چگونه باید انجام شود. در واقع امر ساختن احزاب توده‌ای انقلابی مرگ از سه پروسه مشخص است: پروسه دفاع از برنامه مارکسیستی و غنی‌تر ساختن آن؛ پروسه ساختن، تعلیم و استوار کردن کادرهای انقلابی مارکسیستی؛ و پروسه کسب نفوذ توده‌ای از جانب این کادرها. این سه پروسه بطور دیالکتیک بیکدیگر مرتبطند. کادرهای انقلابی، جدا از توده‌ها تبدیل به فرقه‌ای منزوی می‌شوند. ترکیب با توده‌ها بدون برنامه مارکسیزم انقلابی، تسلیم تدریجی به اپورتونیزم است. و برنامه بخودی خود، بدون آنکه توسط کادرها در مبارزه توده‌ها به محک آزمایش گذاشته شود، بصورت یک فرمول خشک جزئی در می‌آید.

جنبش جهانی تروتسکیستی مسأله سازمان دادن به طبقه کارگر و پیروزی آنرا در مبارزه با طبقه سرمایه‌دار بسیار مورد توجه قرار داده است. در این میان اصل کلی که در سطح سازمانی جنبش از آن پیروی می‌کند، همان حکم لنینیستی است که یک انقلابی تحت هرگونه شرایطی نباید بخود اجازه جدائی از طبقه‌اش را بدهد. بدین جهت وظیفه تروتسکیست‌ها تعلق داشتن به اتحادیه‌های صنفی و صنعتی مربوط بخود بوده، باید دارای نقشی فعال در امور اتحادیه باشند - هر اندازه که بوروکراسی اتحادیه ارتجاعی باشد. همچنین تروتسکیست‌ها عضو سازمانهای بزرگ توده‌ای که یا ملی یا فرهنگی و یا سیاسی می‌باشند، بوده، حتی المقدور عقاید و برنامه تروتسکیزم را در میان اعضاء این سازمانها پخش کرده، به جلب آنان سعی می‌نمایند.

در کشورهایمانند اروپای غربی و استرالیا که توده‌ها سنتی قدیمی در آگاهی طبقاتی و سازمانهای سیاسی نیرومند دارند، مشکل ویژه‌ای بر سر راه هسته‌های انقلابی قرار نمیگیرد. این سازمانها بخاطر نیروی خود و همچنین وجود سنن فوق‌الذکر از وفاداری عمیق کارگران برخوردارند. در نتیجه شکست‌های پیشین

و دوران طولانی کنترل بوروکراسی بر جنبش کارگری، توده‌ها به‌نگام آمادگی برای عملیات انقلابی با یک آگاهی کامل مارکسیستی شروع بکار نکرده، بلکه دارای طرز فکری میانه‌رو و مایل بچپ می‌باشند.

علاوه بر این، رهبری‌های بوراکراتیک، تعلیمات مارکسیستی انقلابی را در اختیار افراد خود قرار نمیده‌د. آنان بصورت دستجات سیاسی دائمی باقی مانده، کاملاً با عقاید تروتسکیزم مخالف بوده، هر لحظه آماده به استفاده از غیر-دموکراتیک‌ترین طرق برعلیه کسانی هستند که عقاید جدیدی را عرضه می‌کنند.

اینها شرایطی است کلی که هسته‌های انقلابی با آن روبرو هستند. این هسته‌ها چاره‌ای جز استفاده از تاکتیک "وارد شدن"، یعنی شرکت جامع در حیات داخلی جنبش توده‌ای ندارند. در تحت این شرایط وظیفه ویژه هسته‌های انقلابی، پیش‌برد شعارهای انتقالی است که در واقع همانند پلی بین آگاهی پائین توده‌ها و احتیاج عینی آنان برای کام نهادن در جاده انقلاب می‌باشد. هسته‌های انقلابی فعالانه در بسط گرایشات دست چپی که قادر به رهبری بخش‌های هرچه

وسیعتر توده‌ها در جنبش می‌باشد، شرکت می‌کنند. از طریق ساختن چنین جنبش‌ها هسته‌های انقلابی در تبدیل بهترین نیروهای میان‌رو یا میان‌رو مایل بچپ به تمایلات مارکسیستی انقلابی نقش مهمی خواهند داشت.

بر خلاف ادعای بعضی منتقدان، مقصود از "وارد شدن"، ساختن "گروهی برای اعمال فشار" نیست، بلکه مقصود ایجاد حزب توده‌ای مارکسیستی انقلابی در شرایطی است که در کشورهای مختلف باید با آن روبرو شد. مشکلات و خضرات موجود در این تاکتیک به آسانی رفع شدنی نیست. اما از طرف دیگر در این مرحله از عمل، راه دیگری وجود ندارد. بخاطر ویژگیهای ملی، این تاکتیک ممکن است دارای عوامل متغییری باشد. در استفاده از این تاکتیک، انعطاف‌پذیری و اجتناب از هرگونه عقاید تعصب‌آمیز و جزئی باید در نظر گرفته شود. برای کسانی که در این امر شرکت می‌جویند، معیار عمل، ادامه یک سری کارهای علنی از جمله پخش نشریات تروتسکستی خود می‌باشد.

تا زمانیکه یک سازمان تروتسکستی در هرگونه شرایط ویژه‌ای بصورت یک گروه تبلیغاتی کوچک باقی بماند، ایفای نقش رهبری توده‌ای برای آن امکان ندارد.

با اینهمه می‌تواند فعالانه و از راه کوشش مداوم در ساختن پلی بین سطح آگاهی توده‌ها و شرایط عینی، موثر واقع شود. در حالت کلی، این خود همان راهی است که باید برای ساختن حزب توده‌ای دنبال شود. این موضوع در «برنامه انتقالی» نوشته تروتسکی در سال ۱۹۳۸، خلاصه شده است. این برنامه باید همواره از طریق مطالعه تغییرات در سطح آگاهی توده‌ها و از طریق کوشش مداوم در ارتباط آن با این آگاهی، متناسب با شرایط زمان نگاه داشته شود.

یکی از مسائل مهم در رابطه با ساختن احزاب سوسیالیستی انقلابی در بسیاری از کشورها، مسألهٔ کیبود وقت برای سازمان دهی و کسب تجارب لازم پیش از وقوع انقلاب است. در دهه‌های پیشین این امر مؤید شکست شخصی برای انقلاب بود، ولی امروز بخاطر وجود یک سری عوامل جدید، این دیگر الزاماً صورت قضیه نیست. اتحاد شوروی به عنوان یک نمونه، وجود حکومت‌های کارگری که میتوان از آنان کمک مادی دریافت، و ضعف نسبی سرمایه‌داری جهانی، در بعضی موارد امکان رسیدن انقلاب را به مرحلهٔ شخصی (که انقلاب در یک حالت تعادلی بی‌ثبات قرار دارد، مانند جریان بولیوی) و حتی پیشروی آن را تا سرحدّ برقراری حکومت کارگری امکان پذیر ساخته است. در چنین کشورها، مارکسیست‌های انقلابی، با مسائل فوق‌العادهٔ مشکلی مواجه هستند، از پائین بودن سطح آگاهی اجتماعی توده‌ها گرفته تا کیبود کادرهای مجرب برای پیش‌برد این امر خطیر. در این اوضاع برای آنان هیچ راهی بجز شرکت کامل و صمیمانه در انقلاب و ساختن حزب در خود پروسهٔ انقلاب وجود ندارد.

مسألهٔ ساختن احزاب جدید انقلابی بعنوان وظیفهٔ استراتژیک مرکزی باقی

می‌ماند. در هم‌آهنگ ساختن این امر، هسته‌های فعلی این احزاب باید در پیرامون یک سازمان بین‌المللی گرد هم آیند.

همانطور که مارکسیست‌ها خوب می‌دانند، بونهٔ آزمایش نهائی، جنبش عملی بشر است. بدون آزمایش عملی، تئوری تماماً عقیم می‌ماند. امروز تحلیل صحیح از اوضاع جهان بمراتب بفرنجتر از همیشه است. یک حقیقت به تنهائی نمودار این امر است: برای اولین بار در تاریخ، مردم بیش از صد کشور دائماً و گاهی در شرایط بسیار حساسی در کیهودار حوادث جهانی هستند. فقط تحلیل دائمی اوضاع

جهانی که در پرتو جنبش عملی مکرراً مورد آزمایش قرار گیرد، کلیه بخش‌های جنبش جهانی را قادر به احساس ضربان نبض تاریخ خواهد نمود. فقط يك بين الملل که بر پایه مرکزیت دموکراتیک بنا شده، و در عین حال که برخورد گرایش‌ها در آن آزاد است، این گرایش‌ها را در جنبش عملی متحد می‌سازد، خواهد توانست تجارب کوشه و کنار گیتی را در يك مقياس جهانی به وظایف و هدفهای مطالعه شده انقلابی تبدیل نماید. ارائه این تحلیل صحیح یا جنبش عملی در چارچوب خطوط ملی و بدون درک توسعه و تکامل اوضاع بین‌المللی بهیچ وجه امکان ندارد. بخش‌های ملی طبقه کارگر جهانی در گذشته هرگز تا بعد امروز بیکدیگر بستگی نداشته است. در عصر موشک‌های قاره پیما و عصر فضا، این نظریه که جنبش‌های انقلابی را می‌توان در يك مقياس "ملی" یا "ناحیه‌ای" و مجرد بنا کرد، هرگز قابل قبول نیست.

ساله‌ایکه در این میان مطرح است، ساختن چیز است که از نظر کیفیت با تجمع صرف سازمانهای ملی فرق دارد. با گردآوری تجارب و نظریات ملی و در مطابقت با قوانین مرکزیت دموکراتیک، ساختن يك رهبری بین‌المللی که بموتاب بر يك بختر مجرد ارجحیت دارد، امکان پذیر است. در این میان اصل اولیه گردآوری گروهی از روشنفکران، هرچند که این امر ضروری و با ارزش باشد، نیست. بلکه مقصود ترکیبی است در مقياس جهانی از رهبریهائی که عمیقاً در سرزمین خویش ریشه دوانیده، با طرز زندگی توده‌های کشور خود ارتباط کامل دارند. يك چنین رهبری بین‌المللی خواهد توانست در انجام وظیفه خطیر زنده نگاه داشتن تئوری و بکار بردن سیاست‌های مناسب برای جنبش عملی انقلابی در برابر مسائل مهم روز از عهده برآید.

لزوم ساختن يك بين الملل نیرومند و مبتنی بر اصل مرکزیت دموکراتیک بخاطر وجود روابط دیالکتیک بین سه بخش اصلی انقلاب جهانی هرچه بیشتر واضح می‌شود. در کشورهای پیشرفته، بین‌الملل می‌تواند خدمات ارزنده‌ای برای انقلاب در کشورهای استعمار زده انجام داده، راه را برای بسط احساسات همبستگی با این انقلاب که حتی در میان عقب مانده‌ترین کارگران از لحاظ سیاسی نیز وجود دارد، باز نماید. بین‌الملل می‌تواند مبارزین انقلاب آزادبخش ملی را بصورت انترناسیونالیست

— های حقیقی باقی نگاه داشته، اعتماد آنان را به پرولتاریای جهان حفظ کرده، به آنان بیاموزد که باید بین توده‌های کارگر کشورهای امپریالیست و دولت‌های امپریالیست و رهبران خائن سازمان‌های توده‌های سنتی تفاوت گذارد. در میان کارگران مترقی، روشنفکران و جوانان کشورهای کارگری، بین‌الملل قادر است در کمک به ایشان برای رهائی از چهل سال دروغ‌گوئی، تحریف و اتهام، و یافتن راهی به مارکسیزم انقلابی، نقش ویژه‌ای ایفا کند.

پیروزی انقلاب کوبا موجب پیدایش گرایشاتی در جنبش جهانی کارگری

شده است که لزوم ساختن احزاب مارکسیستی انقلابی، بویژه لزوم ساختن یک بین‌الملل مارکسیستی انقلابی مهتی بر اصل مرکزیت دموکراتیک را مورد سوال قرار می‌دهد. با در نظر گرفتن این حقیقت که امروز فیدل کاسترو در نتیجه تجارب خود از یک انقلاب زنده، اهمیت قاطع ساختن احزاب مارکسیست—لنینیست را در تمام کشورها مورد تاکید قرار می‌دهد، نتیجه‌گیری فوق کاملاً بی اساس است.

در حقیقت احتیاج به ساختن احزاب توده‌ای انقلابی و یک بین‌الملل

سوسیالیستی انقلابی، ناشی از تکالیف عینی است که پرولتاریا در راه رسیدن به قدرت و استفاده از آن پس از پیروزی، با آن روبرو است. ناشایستگی و خیانت رهبرهای پیشین طبقه کارگر این امر را هرچه بیشتر لازم‌الاجرا می‌نماید. خطر

تهدید انهدام اتی، تبدیل به ساله مرگ و زندگی تمام بشریت شده است. برای پیروزی سوسیالیزم جهانی، هیچ راهی بجز ساختن احزاب توده‌ای که همگی در یک سازمان بین‌المللی دوستانه متفق می‌باشند وجود ندارد. این وظیفه هر اندازه که مشکل بنظر آید، بجامه عمل در خواهد آمد—و به موقع.